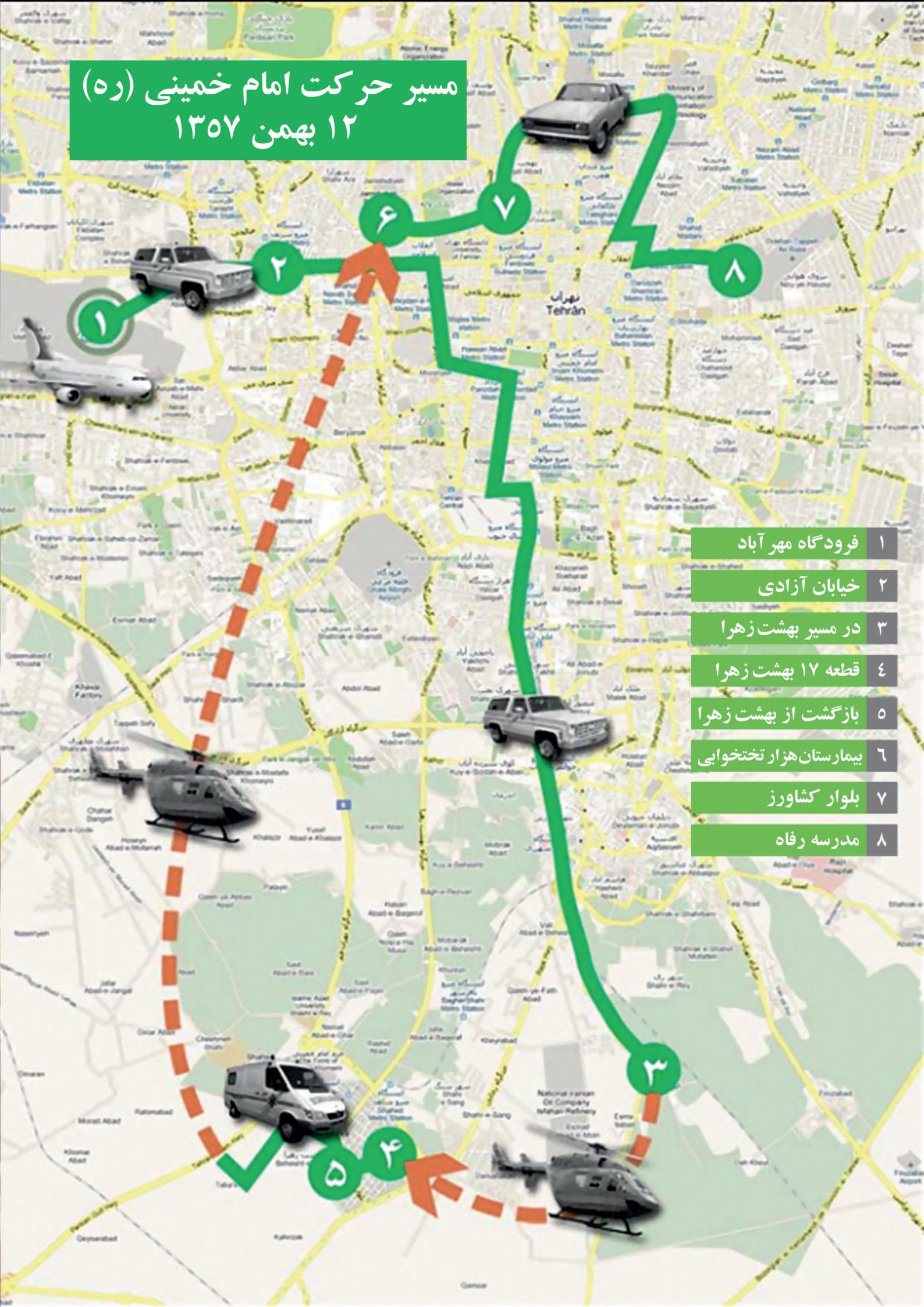




# د هفجه روز طلوع انقلاب اسلامی ایران



مسیر حرکت امام خمینی (ره)  
۱۳۵۷ بهمن



۱ فرودگاه مهرآباد

۲ خیابان آزادی

۳ در مسیر بهشت زهرا

۴ قطعه ۱۷ بهشت زهرا

۵ بازگشت از بهشت زهرا

۶ بیمارستان هزار تختخوابی

۷ بلوار کشاورز

۸ مدرسه رفاه

# سالنامه

## نخستین گلزار مکتوب شهدا

هدیه نثار ارواح طیبیه امام و شهدا صلوان  
سال دهم / بهمن ۱۳۹۰  
شماره صد و چهلم / بهاء ۳۰۰ تومان  
با مشارکت:  
سازمان بنیاد شید و امور ایثارگران استان قم  
و با حمایت:  
اداره کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های  
دفاع مقدس استان قم



[www.qafelenoor.com](http://www.qafelenoor.com) | [www.qafelenoor@gmail.com](http://www.qafelenoor@gmail.com)

سردپیر: علیرضا صداقت

هیئت تحریریه:  
محمد حسین سلیمانی /  
محمد رضا اشعری مقدم

امور مالی و پشتیبانی:  
سید مهدی هاشمی /  
محمد علی معیل

امور مشترکین:  
مهدی اشکوس /  
مرتضی نیکوبیان

طراحی و گرافیک:  
سید مصطفی شفیعی  
۰۹۱۲۲۵۲۲۰۸۸

مدیر سایت:  
عباس افتخاری

آدرس دفتر نشریه:  
قم / میدان آزادگان /  
خیابان انصار الحسین  
کانون فرهنگی و پایگاه ۱۰  
بسیج مسجد  
انصار الحسین  
حوزه ۱۲ شهید شیرازی

تماس با ما، پیامک / تلفن:  
۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹



[www.qafelenoor.com](http://www.qafelenoor.com) | [www.qafelenoor@gmail.com](http://www.qafelenoor@gmail.com)

[www.qafelenoor.com](http://www.qafelenoor.com) | [www.qafelenoor@gmail.com](http://www.qafelenoor@gmail.com)

[www.qafelenoor.com](http://www.qafelenoor.com) | [www.qafelenoor@gmail.com](http://www.qafelenoor@gmail.com)

२

گروهی به نام «سازمان کمادن‌وی مبارزه در راه قانون اساسی» با دفتر خبرگزاری آسوسوپتیپرس تعاون گرفته و هشدار می‌دهد که اگر آیت‌الله خمینی قصد داشته باشد از پاریس به سمت تهران برواز کند، هوایمای حامل ایشان را منهدم خواهد کرد. در بیان تهدیدی‌ها، امام خمینی به تزدیکان و همراهان خود فرمودند: «من بیعت خود را از شما برمی‌دارم، ما به طرف کاربزرگ می‌رویم. شما هم جان تان را به خطر ایران در انتظار امام خمینی غرق سیور است. مردم تهران به شوق و دود امام خمینی شده و مردم مسیحی حربت امام و جارو می‌کنند، خطاطی سفید و سطح خیابان‌تا کیلوپترها تمیز شده

باختیار در واکنش به استقبال عمومی مردم از ورود امام، پی دریزی با انجام مصاحبه و صحبت در مورد برنامه‌های آتی خویش سعی در عادی جلوه دادن اوضاع اداره. مردمه پشم و گوش به مدرسese علوي وخته‌اند. جمیعت مشتاب به دیوار امام آن قدر زیاد هستند که کوچدهای اطراف مدرسese علوي مملو از آدم شده است. مردم پاچدهای دستنویسی روی زیوارها نصب کرده‌اند که روی شاشا نوشته شده: «زیارت قبوا، با یک بار زیارت امام این توفیقه را به دینگران، هم بدھد».

در تمام کشور مردم به اعتضاب عمومی دست زده‌اند. کارکنان ادارات و وزارت‌خانه‌های مختلف، وزیران و مدیران دولت را به محل کار نخود راه نمی‌دهند. جواد شهرسازی، شهردار وقت تهران، به دیدار امام می‌رود و استعفای امام را ایشان تسلیم می‌کند و البته دویاره از سوی امام شهردار می‌شود. بختیار از انتشار این خبر و احتمال این که سرمتشق دیگر زیر دستاش فرار گیرد به شدت می‌ترسد و طی یک مصاحبه شروع به ناسازگویی به جوان شهرستانی می‌کند و سایر

علوی) محل سکونت امام) روی اورد.

- بختیار تمام پایگاه هایش را زدست داده و همچنان با انجام مصاحبه های مختلف سعی در به رخ کشیدن قدرت خود دارد.

- محور هایی موردن تأکید و تهدید او در مصاحبه اها این هاستند:

- به آیت الله خمینی اجزاء تشکیل دولت موقف رانمی دهم.
- کسانی را که جنگ داخلی راه بیندازند اعدام می کنم.

- تمام نظرات امام خمینی را در لباس قانون تتحقق می بخشم.

- امام در پاسخ تمدیدهای دولت فرمودند: «من باید نصیحت کنم که دولت غاصب کاری نکند که مجبور شویم مردم را به جهاد دعوت کنیم، ما از ارتش می خواهیم هر چه زودتر به ملت متصل شویم. آن ها فرزندان ما هستند. ما به آن ها محبت داریم...»

امام همچنین در سخنرانی ها و دیدارهایشان با مردم اصول سیاست هایشان را این گونه بیان فرمودند: «عام اتباع خارجی در ایران به صورت آزاد زندگی خواهند کرد. ما برای اقلیتهایی مذهبی اخترام قائل هستیم. نظر من راجح به رادیو و تلویزیون و مطبوعات اینست که در خدمت ملت باشند. دولتها حق، هیچ نظارت ندارند...»

دها خبرنگار داخلی و خارجی، گروههای مختلف مردم و جمیع از نزدیکان امام در سالن مدرسه‌ی علوی اجتماع کردند. آیت‌الله هاشمی رفسنجانی حکم نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان را فرائت می‌کند. در حالی که مردم هر لحظه به پیروزی نزدیک شدن امیدوارتر می‌شوند، جمعی از تیمساران ارتشد در حال فراهم کردن مقدمات اجرای طرحی با حمایت مستقیم آمریکا برای دستگیری امام و کشتن مردم هستند.

اعضای شورای انقلاب، آیت‌الله دکتر بهشتی، آیت‌الله مطهری و مهندس بازرگان با تماس های مداوم با فرماندهای ارتشد سعی می‌کنند ارتشد را بدون خورنیزی، متحده ملت کنند. مردم بالک و اشک و شعار به استقبال ارتشین می‌روند.

مردم در خیابان‌ها و در حمایت از دولت بازگان تظاهرات می‌کنند. شعارها علیه بختیار است، مردم بختیار را نمی‌خواهند. بختیار سمعی دارد به مردم بفهماند در انجام وعده‌های خود کوشاست. به همین منظور در جلسه مجلس خصوصی می‌باشد و تماینگان در حضور بختیار طرح‌های اتحاد سواک و دستگیری نخست وزیران و وزیران دولت از سال ۱۳۴۱ تا آن سال که متهم به سوء استفاده از قدرت بودند را تصویب می‌کنند.

امام خمینی فرمان داده‌اند نام اشخاصی که به نوعی به کشور و مردم خیانت کرده‌اند افشا شود. با تلاش مردم و متخصصین، فرستنده‌ای سیار در مدرسی علوی را اندازی می‌شود؛ اینجا تهران، کمال انقلاب!

پختهار دستور تیراندازی به سمت مردم را میدهد. در بعضی از نقاط کشور به سمت مردم تیراندازی می‌شود. عده‌ی زیادی از هدفوان و افراد نیزروی هوایی، بالاس‌های نظامی و در میان شادی و خیرت مردم به اقامات گاه امام رفتند. امام خمینی در این دیدار، خطاب به همغافل فرمودند: «همان طور که گفتید تا حالا در اطاعت طالغوت بودید، حال به قرآن پیوستید. قرآن حافظاً شماست. امیدوار با کمک شما بتوانیم در اینجا حکومت اسلامی را برقرار کنیم».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعَالَمِينَ

سیاه

شاعر دهم بهمن ۱۴۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



من بے باام یہ قول مرد و نه دادم ..!



سلام آفاجون! من چارسالمه. من شما رو خیلی دوست دارم. خیلی خوشحالم که امشب او مدی خونمون. فقط نمی دونم چرا بابا مصطفام هنوز نیومده.

مامانم میگه بابات رفته یه مسافت و شاید به این زودی ها نیاد؛ اما نمی دونم چرا وقتی این حرفو به من می زنه روشو از من برمی گردونه و شونه هاش تکون می خوره و بعد که من می رم تا از جلو صورتشو ببینم، چشماش خیلی قرمز شده و صورتش هم خیسه!

این روزا مامانم خیلی صورتشو می شوره. نمی دونم چرا نگاش یا به منه یا به قاب های رو طاقچه و یا به در خونمون که بابا زنگ بزننه.

امشب که شما اومدی خونمنو من می‌خوام یه رازو به شما بگم. من و بابام چند روز قبل یه قول مردونه به هم دادیم. اون شبی که ببابام می‌خواست بره مسافرت یواشکی در گوشم گفت من و تو مثل دو تا مرد باید با هم صحبت کنیم و قول‌هایی به هم بدیم و هیچ کسی هم از اون با خبر نشه. من هم به اون قول مردونه دادم و حتی به مامانم هم نگفتم. بابا مصطفیام با دو تا دستاش شونه‌هایمو چسبید و صورتشو آورد دم گوشمو گفت: «پسرم! تو دیگه بزرگ شدی و مرد این خونه‌ای. باید به من قول بدی مثل یه مرد به مامانت کمک کنی. مامانتو اذیت نکنی. به حرفاش گوش بدی. بپشن کمک کنی و نزاری یه وقتی از دست تو ناراحت بشه.» منم گفتیم: «بابا! یه شرط داره و اون اینه که وقتی از مسافرت برگشتی اون ماشین پلیس چراغ دارو پرام بخیری.»

تو این چند روزی که بابا مصطفام نیست، دلم خیلی براش تنگ شده مخصوصاً برا اون خندههاش. اما عیبی نداره... من هم هر وقت دلم براش تنگ می‌شه مثل بابام میام لب طاقچه و به عکس شما نگاه می‌کنم.  
آخه بابا مصطفام هر وقت خیلی خسته بود و ناراحت، می‌اوهد کنار طاقچه و با شما صحبت می‌کرد. نزدیک شما که می‌ومد لبهاش تکون می‌خورد. بعضی وقت‌ها هم که خیلی خسته بود، شونه‌هاشم تکون می‌خورد. فکر کنم مامانم هم این روزها خیلی خسته است که مثل بابام شونه‌هاشم تکون می‌خوره و چشماش قرمز می‌شه!  
بابام با شما آهسته صحبت می‌کرد. من که چیزی از حرف‌های شما دو نفر سر در نمی‌آزم؛ اما اینو می‌دونم بابا مصطفام هر وقت با شما صحبت می‌کرد تا خیلی روزای بعد خوشحال بود. اگه ده شب هم کار می‌کرد عین خیالش نبود.

فکرشو کن اگه بایام مسافرت نبود و امشب خونه بود و شما رو می دید، دیگه چی می شد. از خوشحالی بال درمی اورد و دیگه هر چی من بپش می گفتم، می گفت چشم پسرم، چشم عزیزم. هر چی می خواستم برام می خرید. من یه ماشین پلیس می خوام که دشمنا رو تعقیب کنم؛ اما بایام می گه بذار بزرگ تر بشی اون وقت برات می خرم.  
اما... وقتی بایام بیاد و بفهمه شما خونمون او میدید و اون نبوده، خیلی ناراحت می شه. شاید هم اون قدر ناراحت بشه که تا چند روز دیگه به حرفام گوش نده... اما نه! بایا مصطفام خیلی مهربونه... وقتی بیاد و بوی عطر شما رو ببینه که توی خونه و محلمون پیچیده، مطمئن به همه حرفام گوش می ده. بایام می گه شما بوی بهشت می دی. بایام همیشه از بهشت می گه... یه وقت نکنه این دفعه که مسافرت رفته، رفته باشه بهشت...!

A black and white photograph of a man wearing a hard hat and a dark uniform, possibly a soldier or construction worker. He is looking down at an object in his hands. The photo is set within a decorative frame featuring floral patterns in the corners and Persian text along the sides.

پس از خبر ساعت ۰۰، تصاویری از دولان اقامت امام خمینی در پاریس از شبکه سراسری تلویزیون پخش شد. همزمان با پخش تصویر امام خمینی، همافران نیروی هوایی در پادگان، فریاد «الله اکبر» سر دادند. شعار همافران در حمایت از امام خمینی باعث خشم افسران و کارکنان ضد اطلاعات نیروی هوایی شد. اختلالاتی تند آنرا به همافران، به درگیری و تیراندازی و ورود گارد شناختن‌هاشی منجر شد. بالا گرفتن درگیری، مردم برای کمک به همافران ارتشد وارد پادگان شدند اما لوله مسلسل گارد شاه به سمت مردم چرخید و آن‌ها را هدف گوله قرار داد. درگیری تا صبح ادامه داشت...

卷之三

८८

زیرا اگر سخنرانی و اعلامیه‌ها نبود مشخص نمی‌شد که چه کاری انجام گرفته، یعنی هم مردم در جریان قرار نمی‌گرفتند و هم تبلیغات دستگاه می‌توانست آن را جوهر دیگری جلوه بدهد. لذا برنامه‌های مختلفی در دانشگاه داشتیم، یکی سخنرانی‌های مستمری بود که در مسجد دانشگاه انجام می‌گرفت و هر کدام از ماهها یک برنامه سخنرانی آنچه گذاشتیم، از برنامه‌های دیگر انتشار اعلامیه‌ها بود و یکی دیگر هم بولتن روزانه منتشر می‌کردیم که به گمانم دو تا بولتن منتشر کردیم، یکی در دانشگاه به نام تحصین بود یکی هم هنگام تشریف آوردن امام و بعد از ورود امام در مدرسه رفاه که من یکی دو شماره از آن را دارم که نشان دهنده سبک روحيات او و افکار و آن هیجانات و احساس‌ها و دیدهای خلیل ابتدایی نسبت به حوادث بی‌سابقه و سریع آن روزه است که آدم و قنی نگاه می‌کند می‌بیند آن وقت با مسائل چگونه برخورد می‌کردیم.»

مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب، ۱۱ بهمن ۱۳۶۳  
- «هنگامی که قرار بود امام(ره) تشریف بیاورند و ما در دانشگاه تهران تحصین داشتیم، جمعی از رفقاء نزدیکی که با هم کار می کردیم و همه‌شان در طول مدت انقلاب، نام و نشان -هایی پیدا کرددند و بعضی از آنها هم به شهادت رسیدند؛ مثل شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید باهنر، برادر عزیزان آقای هاشمی، مرحوم ریانی شیرازی، مرحوم ربانی املشی با هم می‌نشستیم و در مورد قضایای گوناگون مشورت می‌کردیم. گفتیم که امام، دو سه روز دیگر یا مثلاً فردا وارد تهران می‌شوند و ما آمادگی لازم را نداریم. بیانیم سازماندهی کنیم که وقتی ایشان آمدند و مراجعتات زیاد شد

ما می‌خواهیم این مجموعه را با  
همدیگر اداره کنیم؛ هر جایش هم  
ئے قرار گرفتیم، اگر توانستیم کار  
آنها را انجام بدهیم، خوب است.

و کارها از همه طرف به اینجا ارجاع گردید، معطل نمانیم. صحبت دولت هم در میان نبود. ما عضو شورای انقلاب بودیم و بعضی هم در آن وقت، این موضوع را نمی دانستند و حتی بعضی از رفقا مثل مرحوم ربانی شیرازی یا مرحوم ربانی املشی نمی دانستند که ما چند نظر، عضو شورای انقلاب هم هستیم. ما با هم کار می کردیم و صحبت دولت هم در میان نبود؛ صحبت همان بیت امام بود که وقتی ایشان وارد می شوند، مسئولیت هایی پیش خواهد آمد. گفتیم ینشینیم برای این موضوع، یک سازماندهی بکنیم. ساعتی را در عصر یک روز معین کردیم و رفقیم در اتاقی نشستیم. صحبت از نقشیم مسئولیت ها شد و در آنجا گفتم که **مسئولیت من این باشد که چای بدhem!** همه تعجب کردند. یعنی چه؟ چای؟ گفتم: بله، من چای درست کردن را خوب بدم. با گفتن این پیشنهاد، جلسه حالی پیدا کرد. می شود آدم بگوید که مثلاً قسمت دفتر مراجعات، به عهده من باشد. تنافس و تعارض که نیست. ما می خواهیم این مجموعه را با همیگر اداره کنیم؛ هر جایش هم که قرار گرفتیم، اگر توانستیم کار آنجا را انجام بدهیم، خوب است. این، روحیه من بوده است. البته، آن حرفی که در آنجا زدم،



آقای منتظری گفتند: تا من خودم با پاریس صحبت نکنم، باور نخواهم کرد و در آن جلسه بر سر این قضیه بگو شد که آیا امام این متن جدید اصلاح شده را قبول می‌کنند یا نه؟

همه ما معتقد بودیم اگر امام قبول کنند، کار عجیبی انجام گرفته و این را همه می‌دانستند، متنهای چون آن جمع موجود در آن جلسه سابقه آن تلفن را نداشتند و خودشان با پاریس صحبت نکرده بودند، مایل بودند خودشان مستقیم صحبت کنند که به نظرم آقای منتظری تلفن کردن و به پاریس گفتند این که من می‌گوییم را بنویسید خدمت امام بگویید و جوابش را به من بدهید. ما رفیتم به مدرسه رفاه منتظر جواب امام بودیم تا نیمه شب که آن اعلامیه کوتاه حضرت امام رسید و حضرت امام گفتند: نخیر من به کسی قول ندادم و تا استغفار ندهد، قبول نمی‌کنم. که فردای آن شب در روزنامه‌ها نوشتد و این همان تکه جالب خاطره آن شب بود که تا کنون کسی نگفته است.»

مصاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب، ۱۱ بهمن ۱۳۶۳

- «آن شبی که قرار بود صبح فردا برویم تفحص کنیم، آن روزی بود که امام قرار بود بیایند و نیامدند. ما رفتهیم در بهشت زهرای سخنرانی شهید بهشتی کردند، بعد هم قطعنامه‌ای را که تهیه کرده بودیم خواندیم و برگشتمیم. وقتی برگشتمیم صحبت شد حالا باید قدم بعدی چه باشد؟ و فکر تفحص در تهران بی ارتباط با تجربه تفحص در مشهد نبود. یعنی تجربه موفق تفحص بیمارستان مشهد مشوق تفحصی بود که در تهران انجام گرفت و مدتی بحث شد که تفحص کجا انجام بگیرد؟ بعضی گفتند در مسجد امام بازار که آن وقت موسوم به مسجد شاه بود و بعضی هم جاهای دیگر را پیشنهاد می‌کردند. ضمن همه پیشنهادها، دانشگاه هم پیشنهاد شد که این پیشنهاد بسیار جالب بود و از هر جهت خوب بود و بنابر این شد صبح زود پرادرها برond به دانشگاه، متنهای خوف این می‌رفت که دانشگاه را بینندند. لذا قبلًا ما فرستادیم با یکی از مسئولین دانشگاه که بعدها رئیس دانشگاه شد، تفاهم کردیم و مشکلات زیادی هم سر راه ما درست کردند؛ اما مسجد دانشگاه خوشبختانه باز بود و ما فوراً رفتهیم داخل مسجد و آن اتفاقک بالای مسجد را ستاد کارهایمان قرار دادیم و اولین کاری که کردیم یک اعلامیه نوشتیم گفتیم که این اعلامیه پخش بشود؛ چون فکر می‌کردیم حضور ما در اینجا وقتی فایده خواهد داشت که همراه با زبان و بیان باشد و این سیاست را تا آخر هم ادامه دادیم و همین بود که اثر کرد؛

را در رادیو بخوانند. لذا چون نفر از اعضا شورای انقلاب با اختیار سوابق البته شاید آن روز اسم شورای انقلاب را هنوز بر این جم منطبق نمی‌دانستند. می‌دانستند که شورای انقلابی وجود دارد منتها این که چه کسانی مجموعه شورا را تشکیل می‌دهند برایشان مشخص نبود. لکن به هر حال معلوم بود که یک عده‌ای با امام ارتباط دارند بازترین آنها شهید بهشتی و شهید مطهری و برخی از برادران دیگرمان مثل آقای هاشمی و شهید باهنر از جمله کسانی بودند که مشخصاً در زمینه مسائل تظاهرات و غیر ذلک با امام ارتباط داشتند. آن شب یکی از همان آقایانی که با گروه اختیار ارتباط داشت، اعلامیه بختیار را که در آن گفته بود می‌خواهم برای پارهای مذکرات با آیت الله خمینی به پاریس بروم، آورد آنچا و گفت این اعلامیه را بختیار داده گفته است امام هم با این اعلامیه موافقت کرده است و این امر برای ما غیرقابل باور بود که امام ملاقات با بختیار را به این سادگی بپذیرد. هم مانند قائم دانست. که شوط دخواه نهاده ام ام استغفار

چون ما از قبل می‌دانستیم که شرط دخول برای زیارت امام استعفای مقامات و حتی بالاتر از آن تبری جستن از نظام پادشاهی و این قبیل چیزها است و در بین ما این شرط به عنوان اذن دخول برای رسیدن به خدمت امام گفته می‌شد و لذا برای ما قابل تصور نبود که بختیار با یک من بنی‌رمق و ضعیفی اجازه رسیدن به حضور امام را دریافت کرد باشد، لکن آن کسی که اعلامیه را آورده بود و خودش هم عضو شورای انقلاب بود، می‌گفت تحقیقاً آن کار انجام گرفته است.

در ابتدای جلسه که اعلامیه را آوردند، شهید بهشتی در جلسه نبود قبل از این که ایشان بیانند شهید مطهری یکی از عبارات اعلامیه اصلاح کرد و بعد که شهید بهشتی آمد یک اصلاح دیگری هم ایشان به عمل آوردند که در نتیجه این دو اصلاح تقریباً محتوا عوض شد آن دو شهید گفتند اگر عبارات این طور باشد شاید مورد قبول حضری امام قرار بگیرد، لکن به نظر اکثریت بعيد به نظر می‌رسید که امام چنین چیزی را قبول کنند. از اثناي صحبت یکی از حضار هم عقیده خودمان گفت این مشکلی ندارد، خوب است خودمان تلفنی از پاریس سوال کنیم؟ شهید مطهری گفت: من خودم سؤال می‌کنم و رفت در اثناي مجاور که تلفن بود، پس از اندکی که برگشت گفت بله امام قبلاً کردن و آفای مطهری گفته بودند ما اینجا دو مطلب را اصلاح کردی که به اختیار بقولانیم، لکن از آنجا گفته بودند شما برای تغییر اعلامیه اصرار نکنید، امام همان متن را قبول کردن، فقط شما کاری بکنید که اعلامیه به اخبار ساعت هشت بعد از ظهر برسد. ایشان که برگشته گفت: امام قبول کردن و می‌گویند اصرار هم نکنید. ما گفتیم پس اتفاق این دو اصلاح انجام شده باشد که همان ساعت علمای قم ... و هم علمایی که از شهرستان به احتمال ورود امام آمده بودند تهران، دبیرستان علوی اسلامی جمع بودند، ما هم رقتیم در جلسه آنها، خاطر ندارم حالا که شهید بهشتی یا شهید مطهری در آن مجلس مطلب را به عنوان خبر جدید در آن مجلس گفتند که بختیار یک چنین اعلامیه‌ای داده است که ظاهراً امام هم قبول کردن.

آن برادرانی که در آن مجلس بودند ... گفتند: نه ، امام این را قبول نکرده است و این همان نظر ماها بود. یعنی ما هم فکر می کردیم ایران برای امام غیرقابل قبول است متنها آن تلفنی که به پاریس شده بود از پاریس جواب داده بودند، امام قبول کرده است سبب شد تا دولت اسلامی که در آن جلسه بودند گفتند ما خودمان با پاریس تماس گرفتیم، اما قیام کردند.



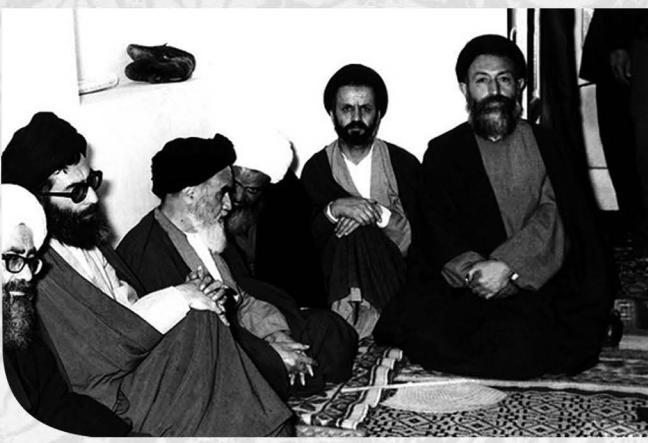
# من چای می دهم!

– «آمدن بنده به تهران، قبل‌اً قرار بود خیلی زودتر انجام بگیرد.  
یعنی وقتی من از تبعید برگشتمن و آمدم مشهد یک مدتی مشهد  
بودم و با دوستان تهران کارهای مشترکی داشتم که برای انجام  
آن کارها به تهران باید می‌آمدم و خود من هم همین قصد را  
داشتم، لکن چون محرم و صفر در پیش بود و آن دستور امام  
نسبت به محرم و صفر، رفتم مشهد تا با همکاری دوستان،  
کارهای محرم و صفر را در ارتباط با مردم خیلی دست و پاگیر بود،  
همه جای دیگر در ارتباط با سامان بدهیم و چون کارها مثل  
تظاهرات فراوان و سازمان دادن راهپیمایی‌های مهم و بی‌سابقه  
چند صد هزار نفری مشهد مانع آمدن من از مشهد به تهران می‌  
شد تا این که مرحوم شهید آقای مطهری چند بار برایم پیغام  
فرستادند برای یک کار مهمی باید بیایم تهران و لذا دوستان  
مشهدی را راضی کردم که بیایم تهران و آمدم.  
اما آن کار مهمی که ایشان گفته بودند، این بود که حضرت امام  
مرا به عنوان عضو شورای انقلاب معین کرده بودند و من از این  
قضیه خبر نداشتم که آنها می‌خواستند این مطلب را ابلاغ کنند.  
لهذا این انتصاف حضرت امام محب شد تا در تهران بمانیم و در

می فواید برای پاره ای  
مذاکرات با آیت الله فمینی  
به پاریس بروه !!!



روزهای بسیار حساس قبل از آمدن حضرت امام و روز دوازدهم بهمن که در این رابطه یک خاطره‌ای در ذهن مانده که شاید برای شما هم جالب باشد. آن خاطره شبی است که اعلام شد فردای آن روز فرودگاه را بستند و بختیار می‌خواست این اعلامیه



بینم برای فردا چگونه برنامه‌ریزی کنیم و دانماً صدای انفجار گلوله و حتی گلوله‌های منوری را که ما تصور می‌کردیم به طرف بیت امام پرتاب می‌شود، مشاهده می‌کردیم، که خیلی شب‌های هیجان انگیزی بود.

اصحابه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب، ۱۱ بهمن ۱۳۶۳

- «روز ۲۲ بهمن و روزهایی که امام تشریف آورده بودند، می‌دانید مقر کارها در مدرسه رفاه بود؛ اما محل سکونت امام دبستان علوی شماره ۲ بود که باید خیابان ایران، یعنی کوچه مستجاب را طی می‌کردیم و از خیابان ایران هم مقداری می‌گذشتیم و می‌رفتیم می‌رسیدیم آنجا که تمام این مسیر هم در تمام ساعت‌های مملو از جمعیت بود. و ساعت‌های متتمادی مردم در سطح خیابان و کوچه‌های اطراف ایستاده بودند به انتظار این که دسته‌دسته بروند امام را زیارت کنند، امام هم یک دستی تکان می‌دادند و مردم به هیجان می‌آمدند و عده‌ای حتی غش هم می‌کردند و آنها از منزل بیرون می‌رفتند، یک عده دیگر می‌آمدند و تمام ساعت‌های روز تقریباً پیش از ظهر مردها بودند و بعداز ظهر زن‌ها.

ما یک ستاد جدیدی هم در دبیرستان علوی اسلامی تشکیل دادیم

**ساعت‌های متتمادی مردم در سطح خیابان و کوچه‌های اطراف، ایستاده بودند به انتظار این که دسته‌دسته بروند امام را زیارت کنند، امام هم یک دستی تکان می‌دادند و مردم به هم می‌آمدند و عده‌ای حتی غش هم می‌کردند**

برای کارهای تبلیغات و اعزام افراد به کارخانه‌ها، برای این که کارگرها را توجیه نمایند و از نفوذ بعضی از عناصر مخرب که داشت در کارخانه‌ها صورت می‌گرفت، جلوگیری کنند و کارهای تبلیغاتی گوناگون دیگر که دفتر تبلیغات اسلامی و مدرسه شهید مطهری، همه از همان تشکیلات کوچک آن روز سر چشمه گرفت و منشعب شد.

یک روزی که من داشتم بین این دو سه مقر برای انجام یک کاری با عجله می‌رفتم یکی از دوستان من نگه داشت و گفت: شماها این جا مشغول کارهای خودتان هستید، لکن عوامل کمونیست در کارخانه‌ها رفتند و دارند کارگرها را تحریک می‌کنند و کارهای مخرب انجام می‌دهند. و چون آن روزها لحظات

و حتی بعد از تشکیل دولت موقت هم باز در حقیقت همین عده کارها را رو به راه می‌کردند. در آن روزها رادیو و تلویزیون را باید مواضع می‌بودیم، پادگان‌ها را باید مراقبت می‌کردیم و آن کسانی را که شاید به تحریک گروهک‌ها اسلحه خانه‌ها را غارت می‌کردند، باید مواضع می‌بودیم، از جاهای مختلف که برای حل مشکلات فراوان مراجعه می‌کردند، مراقبت می‌کردیم و تمام مسائل به این جمیع مربوط می‌شد که بایستی دائمًا با هم می‌بودیم و لذا من با همه آنها خاطره دارم، لکن واقعاً عاجز از این هستم که بتوانم یکی از آن خاطرات را انتخاب کنم. البته شب‌های هفدهم و هجدهم بهمن به در حضور امام رفتند، خیلی مسئله جدی تر شد و احتمال کودتا می‌رفت گرچه آن سران فراری انکار می‌کردند، لکن بعدها از نوشتجاتی که از آنها باقی مانده و راست و دروغ‌هایی که سر هم کردند، معلوم شد. واقعاً قصد داشتند اگر بتوانند یک حرکتی انجام بدند؛ اما نمی‌توانستند و چنین امکاناتی برایشان وجود نداشت، زیرا کودتا به معنای سرکوب میلیون‌ها نفر بود.

آنها می‌توانستند با مقداری تانک به خیابان‌ها بیایند و تعداد بیشتری از مردم را هدف گلوله قرار دهند. یا چند حا را بمباران کنند؛ اما چیزی که بتواند حاجت آنها را برآورده کند اصلاً برایشان ممکن نبود؛ چون اگر می‌خواستند موفق شوند، بایستی همه مردم را از بین می‌برندند، لکن نسبت به مقر حضرت امام در مدرسه علوی و مدرسه رفاه که محل اجتماع ما بود و دولت موقت نیز روز پانزدهم بهمن در همان مدرسه رفاه کارهای خودش را شروع کرده بود، احتمال حملات بیشتری وجود داشت. می‌گفتند ممکن است بیایند آنچا را بمباران کنند یا چتریاز بیاده کنند و یک کارهایی انجام بدند. مثلًاً فرض کنید دست به یک کارهای خطرناکی از قبیل آتش سوزی بزنند و به هر حال احتمال چنین چیزهایی وجود داشت.

لذا شب‌ها را مصراً از ما می‌خواستند برویم در جاهای مختلفی و یک جا نباشیم، برای این که اگر حدثه‌ای پیشامد کرد، همه با هم از بین نرون و چند نفری باقی بمانند. البته ما خودمان ترجیح می‌دادیم برویم مدرسه علوی و محل اقامت امام، همانجا باشیم لکن خبر آوردن امام گفتند: این جا جمع نشوید و متفرق بشوید که بعداً شب‌ها را در منازل مختلف می‌خوابیدیم و دو شب را من با مرحوم شهید بهشتی و شهید باهتر همان نزدیکی‌ها منزل حاج محسن لبانی بودم؛ چون خانه هایی را انتخاب می‌کردیم که نزدیک مدرسه رفاه باشد و من آن شب‌ها را فراموش نمی‌کنم که فکر و مطالعه می‌کردیم



نه ناهار خورده بودند، نه نماز خوانده بودند، نه اندکی استراحت کرده بودند! آن جا می‌رونده بخوانند و استراحتی بکنند. دیگر تماس با کسی نمی‌گیرند؛ یعنی آن جا که می‌رونده، با کسی تماس نمی‌گیرند. حالا کسانی که در این ستادهای عملیاتی نشسته بودند - مهاها بودیم که نشسته بودیم - چقدر نگران می‌شوند! این دیگر بماند. چند ساعت، هیچ کس از امام خبر نداشت؛ تا بعد بالآخر خبر دادند که بله، امام در منزل فلانی هستند و خودشان می‌آیند، کسی دنبال شان نرود!

من در مدرسه رفاه بودم که مرکز عملیات مربوط به استقبال از امام بود؛ همین دبستان دخترانه رفاه که در خیابان ایران است که شاید شما آشنا باشید و بدانید. آن جا در یک قسمت، کارهایی را که من عهددار بودم، انجام می‌گرفت؛ دو، سه تا اتاق بود. ما یک روزنامه روزانه منتشر می‌کردیم. در همان روزهای انتظار امام، سه، چهار شماره روزنامه منتشر می‌گردیم. عده‌ای آن جا بودیم که کارهای مربوط به خودمان را

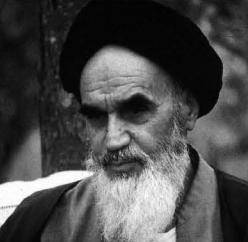
آن‌جایی داشتند و ممکن است حمل بر چیزهای دیگر شود؛ اما واقعاً



می‌دانستم که کسی من را برای چای ریختن معین نخواهد کرد و نمی‌گذرد که من در آنجا بنشینم و چای بریزم؛ اما واقعاً اگر کار به اینجا می‌رسید که بگویند درست کردن چای به عهده شماست، می‌رفتم عاییم را کنار می‌گذاشتم و آستین‌هایم را بالا می‌زدم و چای درست می‌کردم. این پیشنهاد، نه تها برای این بود که چیزی گفته باشم؛ واقعاً برای این کار آماده بودم، من، با این روحیه وارد شدم ... گفتن این مطلب، شاید چنان آسان نباشد و ممکن است حمل بر چیزهای دیگر شود؛ اما واقعاً

اعتقادم این است که برای انقلاب باید این طوری باشیم. سخنرانی در مراسم تودیع کارکنان نهاد ریاست جمهوری، ۱۳۶۸ مرداد - «یکی از خاطرات خیلی جالب من، آن شب اولی است که امام وارد تهران شدند؛ یعنی روز دوازدهم بهمن - شب سیزدهم -

**مرا به خیابان ولی‌عصر  
ببرید؛ آن جا منزل یکی از  
فویشاوندان است.**



شاید اطلاع داشته باشید و لابد شنیده‌اید که امام، وقتی آمدند، به بهشت زهر رفتند و سخنرانی کردند، بعد با هلی کوپتر بلند شدند و رفتند.

تا چند ساعت کسی خبر نداشت که امام کجا هستند! علت هم این بود که هلی کوپتر، امام را در جایی که خلوت باشد برده بود؛ چون اگر می‌خواست جایی بنشیند که جمعیت باشد، مردم می‌ریختند و اصلًاً اجازه نمی‌دادند که امام، یک جا بروند و استراحت کنند. می‌خواستند دور امام را بگیرند.

هلی کوپتر در نقطه‌ای در غرب تهران رفت و نشست، بعد اتومبیلی امام را سوار کرد. همین آقای «ناطق نوری» اتومبیلی داشتند، امام را سوار می‌کنند - مرحوم حاج احمد آقا هم بود -

امام می‌گویند: مرا به خیابان ولی‌عصر ببرید؛ آنچا منزل یکی از خویشاوندان است. درست هم بلد نبودند؛ می‌رونند و سراغ به سراغ، ادرس می‌گیرند، بالآخر پیدا می‌کنند - منزل یکی از خویشاوندان امام - بی خبر، امام وارد منزل آنها می‌شوند! امام هنوز نماز هم نخوانده بودند. عصر بود. از صبح که ایشان آمدند؛ ساعت حدود نه و خردی و به پیش‌تازه زهرا رفتند تا عصر،



آن قدر پر حاده بود که قدرت ذهن و حتی چشم انسان قادر نبود همه این حوادث و تازههای کشور در این محدوده مکانی کوچک که در آن چند روز داشت خودش را نشان می‌داد و بر یک عده محدودی تحمیل می‌شد و باید آنها را حل و فصل کنند، تحلیل کند و واقعاً چنین قدرتی برای هیچ کس وجود نداشت، خیلی روزهای دشوار و پر حاده‌ای بود، لذا مطلب به نظرم خیلی جدی نیامد و حساس نشدم و رفتم در آن محلی که داشتم؛ همان دیبرستان علوی که یک نفر دیگر با همان برادر آمد، یک گزارش مفصل تری داد.

من احساس کردم یک حاده‌ای هست، تصمیم گرفتن بروم از نزدیک ببینم، پرسیدم کجا بیشتر حساس است. یک کارخانه‌ای را اسم آوردن و گفتند در این کارخانه عده‌ای هستند. رفتم در آن کارخانه. دیدم به کارگران این کارخانه هشتصد نفر بودند، پانصد نفر دختر و پسر کمونیست هم بر اینها اضافه شده بودند، همان طور که می‌دانید وقتی در یک بخشی از مناطق کارگری تهران که کارخانه‌های زیادی نزدیک هم هستند، اگر هم حاده‌ای در یکی از این کارخانه‌ها اتفاق می‌افتد، می‌توانست با سرعت به جاهای دیگر سرایت کند و معلوم شد این‌ها می‌خواستند یک پایگاه برای خودشان درست کنند که همینجا را پایگاه قرار دادند و مسئولان آن‌جا را تهدید به قتل و ارعاب می‌کردند تا کارگرها احساس پیروزی بکنند و آنها هم نقطه نظرهای خاص خودشان را اعمال نمایند. من وقتی رفتم آنجا دیدم وضع آن طور است، مشغول حل و فصل قضایا شدم.



آن روز را در آن جا گذراندم و روز بعد هم که ۲۲ بهمن بود، من در آن کارخانه بودم که خبر حمله نیروهای گارد به نیروی هوایی را شنیدم که به وسیله مردم شکست خوردند و تار و مار شدند. در راه بازگشت از آن کارخانه بودم که ناگهان رادیو گفت: اینجا صدای انقلاب اسلامی ایران است و من از ماشین پائین آدم، روی خیابان افتادم و سجده کردم. یعنی این حادثه برایم خیلی عجیب بود. اگر چه بعد از آمدن امام معلوم بود که حاده اتفاق افتاده؛ اما این که از رادیو و فرستنده رسمی کشور این صدا به گوش من برسد، این اصلاً یک چیز باور نکردنی بود و خندهدار این جاست که به شما بگویم شاید تا چند هفته دائمًا این فکر و این شک برای من پیش آمده بود که نکند من خواب باشم و لذا فکر می‌کرم، اگر خواهیم از خواب بیدار شومن؛ اما معلوم شد نخیر بیداری است.

صاحبه با خبرنگار صدا و سیما پیرامون خاطرات انقلاب، ۱۱ بهمن ۱۳۶۳

## سید سید احمد نبوی (۱۳۶۴/۱۱/۲۴) فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی قم

سید احمد نبوی در سال ۱۳۲۹، در روستای «چاشم» از توابع «مهردی شهر» در استان «سمنان» در خانواده‌ای مذهبی و متهد به احکام دین، متولد شد. بعد از پایان دوره ابتدایی، استعداد سرشارش او را برای فراگیری و تحصیل علوم دینی به حوزه علمیه «سمنان» کشاند. به پیشنهاد یکی از آشنایان، «سید احمد» برای ادامه تحصیل به «قم» عزیمت نمود و درس را تا سطح خارج ادامه داد. در سال ۱۳۵۲، زمانی که مدرسه فضیه مورد هجوم دشمنان پهلوی قرار گرفت، تعدادی از طلبه‌ها شهید و عده‌ای دستگیر شدند؛ اما سید احمد توانست با تیزهوشی، خود را از معركه برهاند. او مخفیانه به فعالیتهای خود ادامه داد تا این که در سال ۱۳۵۴ در تهران دستگیر شد و مدت سه ماه در «زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری» تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت. سپس سواک سید را به زندان اوین منتقل کرد.

او هم‌زمان با شکوفایی انقلاب اسلامی، همراه با دیگر زندانیان سیاسی آزاد شد و با مردم مسلمان و انقلابی ایران تا پیروزی نهایی، به مبارزه پرداخت. در سال ۱۳۶۰ فرماندهی سپاه «سمنان» را به عنده گرفت و پس از ۵ ماه خدمات ارزنده، راهی «شهرکرد» شد تا با پذیرش فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در این شهر، به کشور خدمت کند.

لیاقت و کارانی او باعث شد که تا در سال ۱۳۶۱ به فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قم منصوب شود.

او با فعالیتهای چشمگیر خود تحول عظیمی در این ارگان انقلابی به وجود آورد. زندگی اش لبریز از سادگی و اخلاص بود و آمیخته با رشدت و روشنفکری. او عاشق امام بود و به جهت ارادت به ولایت فقیه، بزرگ مردی چون او را الگوی خود قرار داده بود تا راه گشای زندگی سراسر حماسه‌اش باشد. مدتی که در جهاد سازندگی فعالیت می‌کرد با گذاشتن امکانات جهاد در اختیار مردم، آنان را در سازندگی و آبادانی روسای «چاشم» سهیم کرد. به جهت همت بلند او، در آن روزتاء، جاده، مدرسه و خانه بهداشت، حمام و مخابرات ساخته شد و مردم از آب لوله کشی و نعمت برق برخوردار شدند.

سید اهل دل بود و در خلوت با خدا، عاشقانه راز و نیاز می‌کرد. منطقه «سرلش» زمزمه‌های عاشقانه‌اش را شنیده و نماز شب‌هایش را به چشم خود دیده بود. او از یاد خانواده‌ای شهیدان رفعت نمود و تا حد ممکن در جهت رفع مشکلات آنان تلاش می‌کرد. آن قدر مهربان، صمیمی و با اخلاص بود که کفش پرسنل زیر دست خود را جفت می‌کرد و برای عیادت از بیماران محله خود، به منزل آنان می‌رفت. آزاد اندیش بود. به مطالعه اهمیت زیادی می‌داد و مسائل تربیتی جوانان در نظرش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. گفتار و کردارش یگانه می‌نمود و صداقت، تهدید و تقوی در نگاهش موج می‌زد. بر خود صمیمی و شاد او با سیجیان، یادآور روزهای پر شور عشق و حماسه است و خاطرات سبز و جاودانه‌ای او، در دل‌های عاشق بسیجیان به یادگار مانده است. در روز پنجم شنبه ۱۱/۱۳۶۴ در عملیات والتجیر ۸ بر روی آبهای ارونده، قایق مورد اصابت ترکش توب قرار گرفت و خدا، دل عاشقش را به سوی خود فرا خواند. «شعله در عشق»، راضیه تجار، نشرستار، تهران.



# حرث اقلاب



حاطل اسرار شهید طیب حاج رضایی

یاران امام خمینی رحمه الله، از تمام اقشار مردم بودند؛ با خصوصیات گوناگون و از طبقه‌های مختلف. از انسان‌های مؤمن و پاک باخته‌ای که از ابتدا به اندیشه برقراری حکومت دینی بودند و یا روحانیونی که سال‌های سال، برای افشاء ماهیت ضد دینی رژیم شاهنشاهی تلاش کرده بودند تا معلمان، دانشجویان، پزشکان، مهندسان و همه افرادی که مؤمنانه به اسلام، عشق می‌ورزیدند؛ اما این‌ها تمام ملت نبودند. نهضت خمینی توانست همه ملت را هم گام کند؛ حتی کسانی را که از پیشنهای خوبی برخوردار نبوده و چه بسا، برای برقراری رژیم شاهنشاهی، تلاش‌ها کرده بودند و خود از تقویت کنندگان پایه‌های رژیم شاهنشاهی محسوب می‌شدند. دریای ایمان خمینی، افرادی را که به دلیل فضای عمومی فساد زمانه، در فسق و فجور، گرفتار شده بودند، غسل توبه داد. چه بسیار از آنان، که ناگهان متحول شدند و با توبه نصوح خویش، به اوج شرف و انسانیت دست یافتند. و این هنر کیمیاگری خمینی بود.

- بارها به جرم چاقوکشی به زندان افتاده بود و یک بار هم به بندرعیاس تبعید شده بود. در مراسم جشن تولد پسر محمدرضا پهلوی، تمام چهار راه مولوی را تا شوش، فرش کرد و طلاق نصرت بست. به دلیل اقداماتی که در ۲۸ مرداد به نفع تاج و تخت انجام داد، همواره مورد توجه محمدرضا پهلوی بود و حتی از شاه یک تپانچه هدیه گرفته بود. با این حال، او را «حر» خوانند؛ زیرا در دل عشق حسین (علیه السلام) داشت و سرانجام از لشکر یزید، به بیرق امام حسین پناه برد. او در اواخر سال ۴۱، دچار تحولی درونی شد و دوستان و آشنايانش، بارها از او شنیدند که می‌گفت: «خدایا پاکم کن، خاکم کن!»

- دوران شاهنشاهی، دوران سیاهی و تباہی و ظلمت بود و طبعاً چشمان انسان در چنین شرایطی، حقایق عالم را آن گونه که هست، نمی‌بیند؛ از این رو، اخلاق ناهمگون با تعالیم اسلامی، مشخصه اصلی جوانان و مردم آن زمان بود. «طیب» نیز، چنین بود و تفاوتی با دیگران نداشت؛ اما ویژگی‌هایی داشت که در نهایت، موجب عاقبت به خیری او شد. مهم‌ترین ویژگی مرحوم طیب، عشق و علاقه‌وی به سalar و سرور شهیدان، حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بود و این محبت، روحش را نیز طیب و طاهر گردانید.

- چرا «شعبان جعفری» در آمریکا و در اوج ذلت و غربت، از دنیا رفت و «طیب حاج رضایی»، با مقام پر افتخار شهادت، رخت از این دنیا بر بست؟



اختلاف این دو در ادب و وفاداری به اهل بیت علیهم السلام بود. اگر طیب، تهمت دریافت پول از امام خمینی را می‌پذیرفت، نه تنها جان خود را از دست نمی‌داد، که نزد شاه نیز اعتبار بیشتری کسب می‌نمود؛ اما او با شهامت گفت: «من حاضر نیستم به پسر حسین علیهم السلام تهمت بزنم».

- ویزگی خاص مرحوم طیب که همه دوستانش بر آن متفق بودند، انسانیت و لوطی گری او بود؛ به گونه‌ای که وقتی به شهادت رسید، خانواده‌های بسیاری که تحت سرپرستی او بودند، دچار مشکل شدند.

- دسته طیب بزرگ‌ترین دسته عزاداری در تهران بود. دسته سینه‌زنی او در شوش و خراسان حرکت می‌کرد و خود او با لباس مشکی و سر و صورتی خاک آلود و گل مالی شده، در میان مردم به راه می‌افتداد و آنان را اطعام می‌نمود. او علاوه بر عزاداری در ماه محرم، در هیأت خود، از یک معلم برای آموزش احکام و زبان عربی نیز استفاده می‌کرد.

- طیب در آن دوران، اگر چه با روحانیت، ارتیاط چندانی نداشت؛ اما احترام خاصی برای ایشان قائل بود. در گزارش‌های سواوک، درباره رفت و آمد طیب با آیت الله کاشانی - که در آن زمان، در انزواه سر می‌برد - چنین آمده است: «طیب حاج رضایی، چهار صندوق میوه به منزل آیت الله کاشانی برد» [۱]، «چندی است که طیب حاج رضایی، تغییر لحن داده و با طرفداران آیت الله کاشانی طرح دوستی ریخته است» [۲].

بنابراین رفتار و شخصیت مرحوم طیب به کلی با افراد بی‌قیدی، چون شعبان جعفری - که برای جلب نظر شاه، تن به هر کاری می‌دادند - تفاوت داشت. او به اسلام، علاقه‌مند بود و جوانمردی و شجاعت را از سردار کربلاً آموخته بود؛ اما به اشتباه، ایران دوستی را با شاه دوستی همراه می‌دید و بر همین اساس، در جهت تقویت سلطنت تلاش می‌کرد؛ تا آن که تحولی عجیب، در او رخ داد...

- شهید عراقی، خاطره جالبی درباره علت تحول طیب، نقل می‌کرد. وی می‌گفت: «برای دیدن مرحوم طیب رفتیم و گفتیم که ما منزل آقا (امام خمینی) بودیم. آنچه به مناسبی صحبت شد و اسم شما وسط آمد. بچه‌ها گفتند که این دسته‌ای که روز عاشورا ما می‌خواهیم راه بیندازیم ممکن است این‌ها بیانند و نگذارند و به هم بزنند. آقا (امام خمینی) گفت: «نه، این‌ها علاقه‌مند به اسلام هستند و این‌ها هم اگر یک روزی، یک کارهایی کرده‌اند، آن [بر اساس] عرق دینی شان بوده [است] و به حساب توده‌ای‌ها و کمونیست‌ها و این‌ها آمده‌اند یک کارهایی کرده‌اند» [۳]. این‌ها کسانی هستند که نوکر امام حسین علیه السلام هستند و در عرض سال، همه فکرشنان این است که محرومی بشود، عاشورایی بشود [تا] به عشق امام حسین علیه السلام سینه بزنند؛ خرج بکنند؛ چه بکنند و از این حرف‌ها. خاطر جمع باشید.» مرحوم طیب این صحبت‌ها را که شنید، جواب داد: «این‌ها (سواوک) عید هم از ما می‌خواستند استفاده بکنند (در جریان مدرسه فیضیه). شما خاطر جمع باشید که این‌ها تا حالا چندین بار سراغ ما آمده‌اند و ما جواب رد به آنها داده‌ایم. حالا هم همین جور است». بعد، همان جا دست کرد و یک صد تومانی به اصغر - پسرش - داد و گفت: «می‌روی عکس حاج آقا را می‌خری و می‌بری توی تکیه و به علامت‌ها می‌زنی».

در زمانی که بودن نام امام، مجازات سختی در پی داشت، مشخص است که بالا بودن تمثال ایشان در بین جمعیت، چه عواقبی می‌تواند داشته باشد؛ اما طیب به دلیل ارادت به امام خمینی و روحانیون، اقدام به نصب عکس امام بر روی علم هیئت خود نمود. در واقع، پیام امام خمینی که از طریق حاج مهدی عراقی به گوش طیب رسید، او را دچار چنان تحول روحی نمود که دست از جان شست و برای دفاع از امام و اسلام به میدان آمد.



دو دست، تحت فشار قرار می‌گیرد و استخوان سینه، بیرون می‌زند. عرق از بدن مرحوم طیب می‌ریخت و او را از جلوی ما عبور می‌دادند تا ما عبرت بگیریم. مرحوم طیب، تمام این سختی‌ها را به جان خرید؛ ولی حاضر نشد بگوید از امام خمینی پول گرفته‌[است].»

- طیب به دلیل طرفداری از امام خمینی رحمه الله به زندان افتاد؛ به همین دلیل مورد توجه محافل مذهبی و روحانیون قرار گرفت. حتی امام خمینی نیز به مرحوم طیب توجه داشت. شهید عراقی در خطاطران خود می‌گوید: «روز قبل از این که می‌خواستند حکم اعدام را درباره طیب صادر کنند، آقای خمینی از زندان شرست آباد به خانه روغنی، منتقل شد. در آنجا تحت نظر بود و دور و برش سواکی‌ها بودند. خانواده طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی، با ترفندی خود را به منزل امام رساندند. هم حاج اسماعیل و هم طیب، بچه کوچک داشتند. آقا این دو بچه را بلند کرد؛ روی دو پا نشاند و دستی روی سر و روی آنها کشید و دعايشان کرد. بعد گفت: «من تا حالا از این‌ها (ساواک)، چیزی نخواسته‌ام؛ اما برای دفاع از جان این دو نفر، می‌فرستم عقب‌شان بیایند و از آن‌ها می‌خواهم که این‌ها را نکشند». این‌ها (خانواده طیب و حاج اسماعیل رضایی) خوشحال شدند و از خانه بیرون آمدند. عکس‌های حضرت امام به آن نصب بود، حرکت کرد.»

- رژیم از طیب به علی دیگری هم، کینه به دل داشت. یکی از این موارد، مربوط به دو ماه و نیم، قبل از واقعه محرم بود که برای همکاری در ضرب و شتم طلاب مدرسه فیضیه، فراخوانده شد؛ اما قبول نکرد. یکی از افراد مطلع می‌گفت: «ایجاد آشوب و حمله به طلاب فیضیه را نخست از طیب خواسته بودند و چون طیب، زیر بار این ننگ نرفت، انجام این جنایت به دار و دسته «شعبان بی‌مخ» واگذار شد». فرد مزبور مدعی بود که آن روز در مدرسه

فیضیه، نوجوه‌های شعبان، لابه لای مأموران رژیم، به راحتی شناخته می‌شدند.»

- طیب علی رغم کارهای خلافی که می‌کرد، در عمق وجودش به روحانیت احترام می‌گذاشت و به خود اجازه نمی‌داد که روحانیون و طلاب را مورد بی‌احترامی و آزار قرار دهد.

- در روز ۱۵ خرداد، طیب با تعطیل کردن میدان بارفروش‌ها، موجب شد که تظاهرات، با شور بیشتری صورت گیرد و تأثیر بیشتری نیز داشته باشد. شهید عراقی، در این باره می‌گفت: «رژیم از طیب توقع داشت که حداقل، جلوی این تظاهرات را در داخل میدان بگیرد؛ ولی طیب این کار را نمی‌کند. وقتی او را می‌گیرند و می‌برند، از او می‌خواهند یک فرم را امضا کند و آزاد شود. تقریباً مسأله [و مضمون آن فرم] این بوده که آقای خمینی، یک پولی به من داده که بیایم هم چنین حادثه‌ای را خلق بکنم و من هم آمده‌ام، مثلاً یک زار (ریال) داده‌ام و مردم این کارها را کرده‌اند.

- شهید طیب حاج رضایی در وصیت‌نامه خود، درخواست کرده بود که در حرم حضرت عبدالعظیم، دفن شود و علت آن می‌دهد!».

- سید تقی در چهارمین نقل می‌کند: «در شب اول شهادت طیب، در تمام کتابخانه‌های عمومی قم، مثل مسجد اعظم، کتابخانه فیضیه، کتابخانه حضرت معصومه علیها السلام و کتابخانه‌های دیگری که دایر بود، پائزده هزار نفر از روحانیون، برای مرحوم طیب و حاج اسماعیل رضایی نماز و حشت خوانند. من فکر نمی‌کنم برای هیچ آیت‌الله‌ی، در شب اول قبر، پائزده هزار نماز و حشت خوانده شده باشد.»

- شهید طیب حاج رضایی در وصیت‌نامه خود، درخواست کرده بود که در حرم حضرت عبدالعظیم، دفن شود و علت آن را نزدیکی شرافت این مکان با شرافت کربلا بیان کرده بود؛ که: «من زار عبدالعظیم بُری کمن زار حسین بکربلا».

- او هم چنین، نسبت به دعای کمیل، اظهار علاقه کرده بود و خواسته بود که برایش، دعای کمیل بخوانند و در آخر گفته بود: «رضیت بالله ربِّ...» (راضیم به این که الله، خدای من است) و این، وصف شهیدان راه خداست: «رضی الله عنہم و رضوا عنہ»؛ «آنها از پروردگارشان رضایت دارند و خدا نیز از آنها راضی است».

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا به حر فرمود: «ای حر! تو آزاده‌ای؛ همان گونه که مادرت تو را حر نامید». طیب

نیز پاکیزه از این جهان، رخت بر بست؛ همان گونه که مادرش او را طیب نامید. (مرکز اسناد انقلاب اسلامی)

۱. گزارش سواک در ۷/۱/۱۳۴۷ ۲. گزارش سواک در ۸/۶/۱۳۴۷

۳. اشاره امام خمینی به دخالت مرحوم طیب در کودتای ۲۸ مرداد است. در حکومت دکتر مصدق، توهدهای‌ها به قدرت سیاسی بسیار نزدیک

شدند و بیم آن می‌رفت که حکومت کمونیستی در ایران تشکیل شود و این موضوع، علماً و مردم را به دکتر مصدق، بدین ساخته بود.

- در خرداد سال ۱۳۴۲ شمسی که با محرم ۱۳۸۳ قمری مطابق شده بود، امام خمینی به دلیل اعتراض به کاپیتولاسیون، در زندان به سر می‌برد. در نوروز همان سال، فاجعه فیضیه و کشتار طلاب اتفاق افتاده بود و در کل، فضای جامعه، آماده انفجار بود. طیب مانند هر سال، دسته عزاداری خود را در خیابان حرکت داد و خود، پیشاپیش آن، به سر و سینه می‌زد؛ اما علم دسته با هر سال، تفاوت داشت.

محروم حاج رضا حداد عامل، در این رابطه می‌گوید: «دسته طیب، شب عاشورا - دوازده خرداد - طبق معمول همه ساله، از تکیه بیرون آمد. طیب در جلوی علامت تکیه، در حرکت بود و سینه‌زن‌ها پشت سرش، آرام آرام حرکت می‌کردند. آن شب برخلاف سال‌های قبل، عکس‌های حضرت امام به سینه علامت، نصب بود. اتومبیل دربار کنار خیابان ایستاد. رسول پرویزی؛ معاون اسدالله علم، نخست وزیر دربار، پیاده شد و سریعاً جلوی طیب آمد و پس از سلام گفت: «طیب خان! این کاری که کرده‌ای، کار درستی نیست. آن عکس‌ها را بردار». طیب گفت: «من عکس‌ها را بر نمی‌دارم». پرویزی گفت: «طیب خان! بدوری می‌شود». طیب با متناسب و وقاری که مخصوص خودش بود، خیلی صریح گفت: « بشود! ». پرویزی به اتومبیل که اسدالله علم داخل آن بود، برگشت. علم مجدد پیغام دیگری به پرویزی داد. او دوباره پیاده شد و با طیب صحبت کرد و گفت عکس‌های امام را بردار؛ اما طیب باز هم مقاومت کرد. همه این‌ها در حالی اتفاق افتاد که سینه‌زن‌ها پشت سر علامت، جلو می‌آمدند. پرویزی گفت: «طیب خان! دارم به تو می‌گویم بد می‌شود». طیب گفت: «می‌خواهم بد شود! عکس‌ها را بر نمی‌دارم». پرویزی با عصبانیت رفت و سوار اتومبیل شد. اتومبیل با یک چرخش سریع، از راهی که آمده بود، برگشت و دسته با علامتی که عکس‌های حضرت امام به آن نصب بود، حرکت کرد.»

- رژیم از طیب به علی دیگری هم، کینه به دل داشت. یکی از این موارد، مربوط به دو ماه و نیم، قبل از واقعه محرم بود که برای همکاری در ضرب و شتم طلاب مدرسه فیضیه، فراخوانده شد؛ اما قبول نکرد. یکی از افراد مطلع می‌گفت: «ایجاد آشوب و حمله به طلاب فیضیه را نخست از طیب خواسته بودند و چون طیب، زیر بار این ننگ نرفت، انجام این جنایت به دار و دسته «شعبان بی‌مخ» واگذار شد». فرد مزبور مدعی بود که آن روز در مدرسه

فیضیه، نوجوه‌های شعبان، لابه لای مأموران رژیم، به راحتی شناخته می‌شدند.»

- طیب علی رغم کارهای خلافی که می‌کرد، در عمق وجودش به روحانیت احترام می‌گذاشت و به خود اجازه نمی‌داد که روحانیون و طلاب را مورد بی‌احترامی و آزار قرار دهد.

- در روز ۱۵ خرداد، طیب با تعطیل کردن میدان بارفروش‌ها، موجب شد که تظاهرات، با شور بیشتری صورت گیرد و تأثیر بیشتری نیز داشته باشد. شهید عراقی، در این باره می‌گفت: «او را شکنجه کردند و گفتند بگو از خمینی پول گرفته‌ام و این غائبه را راه تظاهرات را در داخل میدان بگیرد؛ ولی طیب این کار را نمی‌کند. وقتی او را می‌گیرند و می‌برند، از او می‌خواهند یک فرم را امضا کند و آزاد شود. تقریباً مسأله [و مضمون آن فرم] این بوده که آقای خمینی، یک پولی به من داده که بیایم هم چنین حادثه‌ای را خلق بکنم و من هم آمده‌ام، مثلاً یک زار (ریال) داده‌ام و مردم این کارها را کرده‌اند.

- سید تقی در چهارمین نقل می‌کند: «من عمر خودم را کرده‌ام؛ بنابراین حاضر نیستم در پایان عمر خود، به کسی که جانشین ولی عصر است و مرجع تقلید هم هست، تهمت بزنم. من به امام حسین علیه السلام و دستگاه او خیانت نمی‌کنم». نصیری تهدیدش می‌کند و این هم به نصیری فحش می‌دهد!

- سید تقی در چهارمین نیز می‌گوید: «او را شکنجه کردند و گفتند بگو از خمینی پول گرفته‌ام و این غائبه را راه تظاهرات را در بند قپونی زده بودند. به این ترتیب که یک دست از عقب و یک دست هم از روی شانه می‌آید و دو تا مج را از پشت سر با چیزی به هم می‌بندند و مثل ساعت کوک می‌کنند و

# زمینه‌سازان ظهور



البته در تعدادی از احادیثی که حافظان اهل سنت آنها را از حضرت علی (علیه السلام) و از برخی از امامان دیگر روایت کرده‌اند، مضمون این اخبار نقل شده است. همچنین از پیروان و شیعیان آنها نیز مضمون این اخبار نقل شده که در ذیل نمونه‌هایی از آن را ذکر می‌کنیم.

۴- نعمانی در کتاب الغیبة به سند خود از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده‌است که فرمود: «گویا گروهی را می‌بینم که از مشرق قیام کرده‌اند و حق را طلب می‌کنند که به آنها داده نمی‌شود و دوباره طلب می‌کنند باز هم به آنها داده نمی‌شود و قتنی وضع را چنین دیدند اسلحه به دست گرفته و نبرد می‌کنند و دشمنانشان به خواسته‌های آنها تن می‌دهند؛ ولی آنها قبول نمی‌کنند تا اینکه خودشان به حکومت بررسند و دولت تشکیل دهند و آن حکومت را به کسی مگر به صاحب شما (یعنی امام زمان علیه السلام) و اگذار نمی‌کنند و کشته‌های آنها شهیدند. بداینکه اگر من آن زمان را درک می‌کردم خود را در خدمت و اختیار رهبر آنها قرار می‌دادم.» [۴].

۵- از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «به زودی کوفه از مؤمنان خالی می‌شود و همان طور که مار در لانه خود به دور خود می‌پیچد و نهان می‌شود و قدرت تحرک ندارد، علم و دانش نیز در گوشاهای پنهان و محدود می‌شود. (یعنی در کوفه علم و دانش منتشر نمی‌شود و اگر هم وجود داشته باشد، در گوشاهای بی اثر مخفی می‌شود). پس از آن علم در شهر دیگری که به آن قم گفته می‌شود، ظاهر می‌شود و معدن فضل و علم می‌گردد، به طوری که در روی زمین کسی که مستضعف در دین باشد و یا دین را نفهمد، باقی نمی‌ماند؛ حتی زن‌هایی که در حججه‌ها و پشت پرده‌ها هستند؛ و این زمان ظهور قائم ما خواهد بود و خدا قم و اهل آن را جانشینان حضرت حجت قرار می‌دهد و اگر چنین نباشد اهل خود را فرومی‌برد و در زمین جنتی باقی نمی‌ماند و علم از آنجا به سایر کشورها و شهرها در شرق و غرب سرازیر می‌شود و حجت خدا بر مردم کامل می‌شود، به طوری که کسی در زمین نمی‌ماند که دین و علم به او ترسیده باشد، پس از آن حضرت قائم (عج) ظهور می‌کند و سبب انتقام خدا و عذاب او بر چنین بندگان می‌شود؛ زیرا خدا از بندگان انتقام نمی‌کشد مگر بعد از آنکه آنها حجت خدا را انکار کنند.» [۵].

مسلمان انتقام از ستمنگران نیز گرفته خواهد شد؛ زیرا حجت بر آنها تمام شده آنها حجت خدا را انکار کرده‌اند و برای غیر ستمنگران ظهور حضرت مهدی (عج) رحمت است.

۶- از امام کاظم (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «مردی از اهل قم، مردم را به سوی حق فرا می‌خواند و همراهان او مانند آهن و پولاد آبدیده هستند که تندیادها آنها را نمی‌لرزاند و از جنگ خسته نمی‌شوند و نمی‌ترسند و به خدا توکل می‌کنند و عاقبت از آن تقوایشگان است.» [۶].

زمینه‌سازان ظهور حضرت مهدی (عج) و نهضت امام خمینی (ره) و احادیث مربوط به آن روایاتی که بر وقوع یک حرکت زمینه‌ساز برای انقلاب بزرگ مهدی دلالت دارند، صفاتی را ذکر می‌کنند که این صفات به روشنی بر نهضت امام خمینی تطبیق می‌کند که ما به یک نمونه آن اشاره می‌کنیم:

این افراد این قیام از ایران این حرکت از ایران (مشرق زمین) آغاز می‌شود. ایران سرزمینی است که در آن برف می‌بارد، در حالی که باریدن برف در جزیره‌العرب متداول نیست. انقلاب اسلامی ایران نیز در ماه بهمن به پیروزی رسید. بهمن در زبان فارسی به معنای توده انبوه برفی است که در کوهها جمع می‌شود و به سوی دردها و دشت‌ها سقوط می‌کند؛ همچنین به ذرات ریز برف که در هوای معلقند و گاهی باعث وجود آمدن کولاک می‌شود، بهمن می‌گویند. از آن سبب این ماه را بهمن نامیده‌اند که موسم ریزش برف در ایران است؛ جمله «فأتوها و لو حبوا على الثلوج»؛ به آن نهضت پیووندید، حتی اگر با سینه خیز رفت ریز برف باشد. در این روایات دلیل روشنی است بر اینکه شروع این حرکت از ایران می‌باشد؛ افزون بر احادیث شریفی که بر شروع این حرکت از ایران دلالت دارد، پیروزی انقلاب اسلامی در دهه دوم ماه بهمن که فصل ریزش برف سنتگین در ایران است و به کار بردن این جمله «حبوا على الثلوج» به همراه کلمه مشرق در روایات به روشنی به مکان شروع این حرکت اشاره دارد.» [۷]

- ۱- رجوع شود به تفصیلات مصادر کتاب مجمع احادیث امام مهدی علیه السلام ج ۱ ص ۳۸۷
- ۲- مجمع احادیث امام مهدی علیه السلام ص ۳۹۳
- ۳- همان ۳۸۶-۳۸۱
- ۴- العیب للنعمانی باب ۱۴ ح ۵ ص ۲۷۳
- ۵- بحار الانوار ج ۶۰ ص ۲۱۳
- ۶- سفینه البحار ص ۴۴۶

با مراجعه به روایاتی که درباره مهدی موعود نقل شده است، در می‌باییم که یکی از نقاط روش اشتراک بین اخباری که اهل سنت و اهل بیت نقل کرده‌اند، وجود یک حرکت انقلابی زمینه‌ساز برای ظهور مهدی موعود می‌باشد، حرکتی که از ایران به راه خواهد افتاد. چنین اتفاق نظری، بدون آنکه مخالفی داشته باشد، خود دلیل روشنی است بر صحبت اخبار و دست کم صحبت مضمون مشترک بین آنها. در اینجا نمونه‌هایی از این احادیث‌شریفه را از مدارکی که در نزد شیعه و سنی معتبرند، نقل می‌کنیم:

۱- ابن ماجه، ترمذی و بیهقی در کتاب سنت خود، طبرانی در معجم وسیط، قرطبی در تذکرہ خود، ابن کثیر در فتن خود، هیثمی در مجمع الزوائد، سیوطی در حاوی، ابن حجر در قول المختصر و در الصواعق المحرقة، متقدی هندی در کنزالعمال و در البرهان فی علامات مهدی آخرالزمان... و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: «مردمی از مشرق خروج می‌کنند و زمینه حکومت مهدی را فراهم می‌آورند. با توجه به لحن اخبار و متون قدیم چنین اثبات می‌شود که مشرق به ایران امروزی گفته می‌شود. همچنین در روایات دیگر تصریح شده است که چنین مردمی اهل خراسان یا قم با طلاقان می‌باشد. و همه این‌ها به ایران امروزی اشاره دارد، البته با ذکر نام مهم‌ترین مناطق آباد و شهرهای متمدن ایران آن روز.» [۱].

۲- خطیب بغدادی و دیلمی از این عباس و ابوهریره روایت کرده‌اند که هنگامی که پرچم‌های سیاه به اهتزاز درآمدند، به قوم فارس احترام کنید؛ زیرا دولت شما با آنها است. [۲] در اینجا تعبیر «دولتکم» به دولت مهدوی اشاره دارد.

۳- ابن حماد، ابن ابی شیبیه، ابن ماجه، عقیلی و هیثم ابن کلیب در مستند صحابه، ابن المنادی و حاکم در مستدرک خود، دانی در سنت خود، ابن حبان و ابو نعیم و ابن طلحه الکتبی شافعی و مقدسی و ابن قیم در میزان الاعتدال، ابن کثیر در فتن، سیوطی در الحاوی و خصائص و جمع الجواجم والدرالمنثور، ابن حجر در الصواعق و متنقی هندی در البرهان و کنزالعمال و شوکانی در التوضیح،... و از ابن مسعود روایت کرده‌اند که به حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدیم. آن حضرت در حالی به نزد ما تشریف‌فرما شدند که اثار خوشحالی در چهراه‌اش نمایان بوده به طوری که هر سؤالی می‌کردیم جواب می‌دادند و حتی اگر سوال نمی‌کردیم خود ایشان شروع به صحبت می‌کردند، تا اینکه گروهی از جوانان بنی‌هاشم که حسن و حسین (علیهم السلام) نیز در میان آنها بودند، از آنجا گذشتند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با دیدن آنها، حسن و حسین را به آغوش کشید و چشم‌اش پر از اشک شد. گفتیم: ای رسول خدا، چه چیزی باعث ناراحتی شما شد که ما را نیز ناراحت نمود. فرمود: ما اهل بیت هستیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا برگزید و بعد از من با سرگردانی و آوارگی روبرو خواهند شد، تا آن که گروهی با پرچم‌های سیاه از مشرق قیام می‌کنند و حق را طلب می‌کنند؛ ولی به آنها داده نمی‌شود. سپس بار دیگر حق را طلب می‌کنند و در راه آن نبرد می‌کنند و پیروز می‌شوند، پس هر کدام از شما و یا نسل آینده شما آنها را درک کرد، باید به امام اهل بیت من پیووند، حتی اگر با سینه خیز رفتن روی برف باشد؛ زیرا آنها پرچم‌های هدایت را به دست مردی از اهل بیت می‌دهند... که او زمین را با عدل و داد پر می‌کند، همان گونه که با جور و ظلم پر شده است. [۳] این روایت، اشاره دارد به اینکه به حرکت درآمدن پرچم‌ها، قبل از ظهور حضرت مهدی می‌باشد و پرچم‌ها با نام او به حرکت درمی‌آیند و مردم را به سوی او فرا می‌خوانند.



# شاهدان پیروزی



## شهیدان حسین و مهدی مومن

حسین و مهدی با هم پسر عموم بودند؛ هم سال و همانزی، در سال ۱۳۳۶ در شهر مقدس قم در جمع خانواده‌ای مذهبی و خانه‌هایی ساده و بی‌آلایش به دنیا آمدند. مهدی آخرین پسر حاج عباس مومن پور و حسین هم دومین پسر حاج قاسم بود. خانواده و فامیل مومن، همه اهل کار و تلاش و مشغول به کار شریف و با برکت کشاورزی بودند. به ائمه علیهم السلام خصوصاً سالار شهیدان عشق می‌ورزیدند. این دو پسر پس از تحصیلات ابتدایی و دوره راهنمایی به کار فنی روی آوردند. مهدی به تعمیر کاری یخچال و حسین هم به آهنگری مشغول شد. به جلسات و مراسم مذهبی علاقه زیادی داشتند و با روحانیت و مرجیعت در ارتباط بودند. برادر بزرگ مهدی (حضرت آیت‌الله محمد مومن) که شوهر خواهر حسین می‌شد، سال‌ها در تبعید و زندان به سر برده بود و خانواده آنها ظالم و ستم عوامل رژیم شاه را مشاهده می‌کردند. دوره جوانی حسین و مهدی مصادف شد با اوج انقلاب اسلامی و حرکت مردم ایران به رهبری امام خمینی (قدس سره)، در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷، آنها همراه مردم قم و جوانان انقلابی در تظاهرات علیه رژیم جنایتکار شاه شرکت می‌کردند. با شروع درگیری‌های ماموران و گارد شاهنشاهی با انقلابیون و به خاک و خون کشیده شدن عده‌ای از مردم در کوچه و خیابان‌ها، جوانان انقلابی به فکر چاره افتادند و با کمترین امکانات و با وجود خطرات زیاد با تلاش و همت توانستند مخفیانه برای دفاع از مردم بی دفاع، بمبهای دست ساز، معروف به سه راهی بسازند. این بمبهای دست‌ساز به نام سه راهی را با قطعه‌هایی از لوله‌های فلزی آب به قطر پنج، شش سانتی‌متر و به طول ۱۰ تا بیست سانتی‌متر که دوسر آن بسته و داخل آن از مواد منفجره پر می‌شد، تهییه می‌کردند و با دقت خاصی آنها را آماده و بیشتر شب‌ها مقابل تانک‌ها و خودروهای زرهی‌پوش نظامی که به طرف مردم هجوم می‌آوردند پرتاب می‌کردند. مهدی و حسین که جوانانی ۲۱ ساله بودند به همراه دوستان دیگر با این ابتکار خود ترس و وحشت زیادی در دل نیروهای مزدور رژیم شاه ایجاد کرده بودند. مهدی و حسین در روزهای پرشور و به یادمانده بهمن ۱۳۵۷ برای پیروزی انقلاب اسلامی سر از پانی شناختند و شب و روز فعالیت می‌کردند. با خبر بازگشت رهبر انقلاب اسلامی به وطن، تمام ملت، به ویژه جوانان انقلابی از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. حاضر بودند جان‌شان را فدا کنند تا رهبر عزیزتر از جان‌شان سالم به وطن بازگردد و انقلاب پیروز شود. مهدی و حسین در گروه استقبال و حفاظت از حضرت امام ثابت نام کردند و در روز ۱۲ بهمن در حماسه باشکوه استقبال تاریخی از رهبر انقلاب در تهران و بهشت زهراء حضور داشتند. آنها پس از بازگشت به قم از شور و شوق و خوشحالی آرام و قرار نداشتند. در روزهای بیستم تا بیست و دوم بهمن که همه‌ی ایران سراسر میدان شور و حماسه و جهاد مبارزه شده بود، مهدی و حسین در کارگاه یخچال‌سازی شب و روز مشغول کار و ساختن بمبهای دست‌ساز و سه راهی بودند و جز بزرگ افراد بسیار نزدیک کسی از کار آنها خبر نداشت. خواهر مهدی که با حسین (پسر عمومیش) ازدواج کرده بود به کمک آنها می‌رفت و برای آنها غذا و امکانات فراهم می‌کرد. درگیری‌های مردم با نیروهای مسلح در بعضی نقاط ایران ادامه داشت و نیاز شدیدی به سلاح و این بمبهای دستی بود. حسین و مهدی با سرعت کار می‌کردند و این وسایل را برای شهرستان‌ها و استان‌های دیگر ارسال می‌کردند. در عصر روز ۲۲ بهمن ۵۷ در حالی که مردم شهر قم و تهران و خیلی از شهرها بیشتر مراکز دولتی و نظامی را تصرف و آزاد کرده بودند و سلطنت ۲۵۰۰ سال شاهی از هم پاشیده بود؛ خوشحالی و سرور وصف ناپذیری قلب همه‌ی ایرانیان و ازادگان جهان را پر کرد. بسیاری از زندانیان از سیاه‌چال‌ها و شکنجه‌گاه‌ها آزاد شده بودند. ناگهان صدای از رادیوی ایران شنیده شد: «این صدا، صدای پیروزی ملت، صدای انقلاب اسلامی ایران است ... ایران آزاد شد...».

هم‌زمان با فجر پیروزی انقلاب اسلامی در برخی نقاط درگیری و فعالیت‌های نیروهای انقلابی برای پیروزی کامل هنوز ادامه داشت. در همین ساعات و لحظات گویا حسین و مهدی به همه آرزوهای خود رسیده بودند و هدف مقدس خود را پیش رو می‌دیدند و هر لحظه خدا را شکر می‌گفتند. خدا هم آنها را به ملاقات می‌خواند تا اجر و پاداش بی‌حساب آنها را بدهد. شوق پرواز و دیدار یار در دل این جوانان مومن زبانه کشید. ناگهان در یک لحظه با انفجار کارگاه در پروازی سرخ به آسمان پرکشیدند تا در جوار رحمت حق آرام بگیرند و در جمع شاهدان شهید تا ابد بر سر سفره احسان پروردگار متنعم باشند.

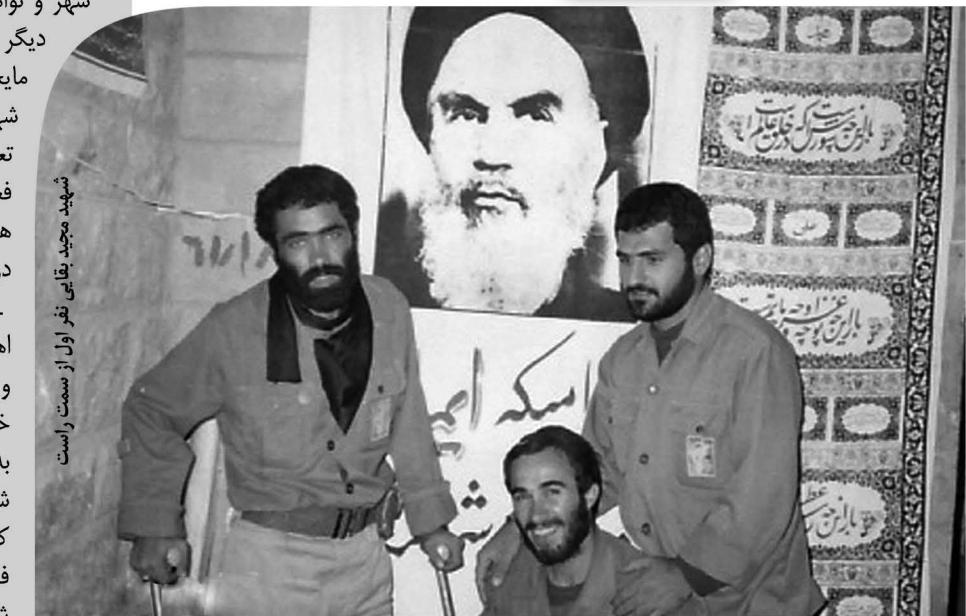


## چهلمین نفر!

سردار شهید محمد تقی (۹/۱۱/۶۱)



فرمانده قرارگاه کربلا



- در سال ۱۳۵۴، فعالیت‌های او در دانشگاه شکل گرفت و تماس‌های تشكیلاتی شد. وی برای مبارزه با رژیم شاه نقش تعیین کننده‌ای را در رهبری مبارزات دانشجویی دانشگاه اهواز و غیر دانشگاهیان به عهده گرفت. در سال‌های ۵۵ و ۵۶ که مبارزات ملت مسلمان به اوج خود نزدیک می‌شد او از عناصر هدایت کننده تظاهرات علیه رژیم بود.

در همین هنگام با برادران گروه «منصورون» ارتباط بیشتری برقرار کرد. فعالیت‌های این گروه در بهبهان عبارت بود از: آگاهی دادن به مردم، متشکل کردن برادران حزب‌الله، انجام عملیات نظامی علیه عمال رژیم شاه و ... در بدو تشکیل این گروه وارد شاخه نظامی شد و رهبری برخی عملیات مسلح را در آن زمان به عهده گرفت. او حتی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی برای جلوگیری از اقدامات احتمالی چماق به دستان شاه، تیم‌های گشتی را برای حفظ و امنیت شهر و نوامیس مردم سازماندهی کرد و با همکاری برادران دیگر طرح تشکیل تعاونی‌های امام را برای تأمین مایحتاج مردم ارائه داد.

شهید بقایی نسبت به اصلت حرکت‌های انقلابی تعصب داشت و در جریان انقلاب، در همه صحنه‌ها فعالانه شرکت می‌کرد و با هوشیاری خاصی ترفند های دشمنان اسلام به ویژه منافقین را شناسایی و در جهت خشی نمودن آنها اقدام می‌نمود.

- پس از پیروزی انقلاب اسلامی در دادگاه انقلاب اهواز مشغول به کار شد. شهید بقایی در خشی کردن و سرکوبی توطئه آمریکایی خلق عرب (که در خوزستان راه انداخته بودند) نقش چشمگیری داشت، به طوری که با زحمات و فداکاری‌های او، ضربات شدید و مهلكی که این گروه دست‌نشانده وارد شد. کار نظامی او پس از انقلاب هم ادامه داشت. فعالیتش را در این زمینه با حضور در کمیته و شهریانی آغاز کرد و اقدامات همه‌جانبه‌ای را در جهت به دام انداختن سرپرستگان رژیم پهلوی که در آن زمان متواتری بودند، انجام داد.

در کنار این فعالیت‌ها و معتقد بود که جامعه بعد از پیروزی انقلاب احتیاج به کارهای فرهنگی دارد، به همین خاطر به تشکیل کانون نشر فرهنگ اسلامی در بهبهان پرداخت، که فعالیت‌های این کانون در زمینه‌های فرهنگی - تبلیغی شهر سپیار مؤثر بود.

شهید بقایی به علت تبحر و ذوقی که به کارهای تبلیغاتی داشت در زمینه تهیه پوستر، نوار سخنرانی، فیلم، ویدیو، طراحی، نقاشی و خطاطی وارد عمل شد و نمایشگاهی از جنایات رژیم شاه و اسناد ساواک در شهر بهبهان را به نمایش گذاشت. او خود طرح و خطاط زبردستی بود و با خط زیباش، احادیث اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) را می‌نوشت و بر در و دیوار شهر نصب می‌کرد.

با گذشت مدتی از پیروزی انقلاب اسلامی به دانشگاه رفت و هنگامی که بنا به فرمان حضرت امام(ره) در خداداد سال ۱۳۵۸ جهاد سازندگی تشکیل به عضویت جهاد بهبهان درآمد و مدتی در آنجا مشغول فعالیت بود.

وی تا اویل جنگ تحمیلی تقریباً با همه ارگان‌های انقلابی در ارتباط بود و با حضور فعالانه خود و ارائه راه حل‌های ابتکاری دانست.

پیش از آغاز جنگ تحمیلی به توصیه سردار محسن رضایی (فرمانده وقت سپاه) به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بیوست و در واحد روابط عمومی (تبیغات - انتشارات) سپاه امیدیه به فعالیت مشغول شد. با تشکیل دفتر هماهنگی و تحقیق و بازرسی در سپاه خوزستان و انتخاب شهید دقایقی به عنوان مسئول این دفتر، وی جهت همکاری با ایشان به اهواز منتقل شد.

- قبل از عملیات والفجر مقدماتی قرار شد که عده‌ای از مسئولان و فرماندهان نظامی جنگ، دیداری با حضرت امام خمینی(ره) داشته باشند؛ اما شهید بقایی گفته بود که باید برای شناسایی این عملیات در منطقه مانعیم، به همین دلیل او به همراه عده‌ای دیگر از جمله شهید حسن باقری در منطقه عملیاتی ماندن و صحیح روز بعد به اتفاق ایشان و چند تن از فرماندهان دیگر با دو دستگاه جیپ جهت شناسایی منطقه به طرف محل مورد نظر حرکت کردند.

شهید بقایی در طی مسیر مشغول تلاوت قرآن و حفظ سوره والفجر بود. او به کمک یکی از دوستانش این سوره شریفه را از

همان شب با سردار شهید حسن باقری جهت شناسایی به فکه رفتند و در همان روز هر دو باهم به شاخسار جنان پرکشیدند.

خانواده مجید گفته اند: «مجید که دانشجوی رشته پزشکی بود تا مدت‌ها به ما نمی‌گفت که مسئولیتش در سپاه و جبهه چیست. ما حتی نمی‌دانستیم که او به جبهه می‌رود. هر وقت از او می‌پرسیدیم چه کاره‌ای؟ پاسخ می‌داد: در اهواز می‌گردیم!»

با این که چند بار مجرح شد؛ اما چیزی از خود بروز نمی‌داد و پس از مداوا با حالت عادی به خانه بر می‌گشت. ما بعدها متوجه می‌شدیم که او مجرح شده است.»

برادر مجید می‌گوید: «مجید در عملیات طریق القدس فتح بستان به مدت سه روز در محاصره کامل دشمن بود؛ اما با زیرکی خاصی بالآخره خود را به نیروهای خودی رساند. با این که در این محاصره نیروهای عراقی چنان به او نزدیک شده بودند که کار برای اسارت او شوش بود. از در این عملیات به مدت سه روز خبری نبود. همه به دنبال بازگشت، با هیچ کس موضوع محاصره خود را مطرح نکرد و ما بعد از مدت‌ها به واسطه نوار مصاحبه‌ای که از تبلیغات جبهه و جنگ به دست مان رسید، از موضوع مطلع شدیم.»

شهید مجیدباقایی می‌گفت: «در عملیات فتح بستان، حدود ۶۰ نفر بودیم که در نزدیکی امامزاده زین العابدین در محاصره تنگ دشمن در گودالی موضع گرفته بودیم. عراقی‌ها برای اسارت ما هر لحظه نزدیکتر می‌شدند و گفتند: تسلیم شوید!

حتی یک نفر برآمد که ما را بگیرد و ببرد؛ ولی کوچکترین کفران نعمت، محکمه دارد و جداً همیشه به فکر اسلام باشید. سردار سرشکر محسن رضایی می‌گوید: «یک بار در قرارگاه خاتم، بعد از جلسات طولانی که با برادران ارتشی داشتیم از شدت خستگی به خواب رفت. این طبق معمول با قرآنی که در ماشین همیشه به همراه خود داشت، سوره والفجر را حفظ می‌کرد و از من می‌خواست که او را امتحان کنم که آیا سوره را درست حفظ کرده است یا نه. آن گاه پیوسته زیرلب زمزمه می‌کرد: «یا ایتها نفس المطمئنه ارجعي الى ربک راضيه مرضييه فادخلی في عبادي وادخلی جنتی». چند لحظه بعد در دیدگاهی که از آن به مواضع دشمن نگاه می‌کرد، با نثار دو پایش جاودانه شد.

آخرین سخشن بعد از شهادتین فریاد یا حسین بود. از سجایای اخلاقی مجید یادآوری خاطرات همزمان شهید خود بود. او در دفترچه خود اسامی ۳۹ نفر از شهدایی را که می‌شناخت به ترتیب شهادت یادداشت کرده و همیشه بدان‌ها می‌نگریست و می‌گفت: «اما در قبال خون شهیدان مسئول هستیم». خداوند او را چهل‌مین نفر آن لیست مقدس قرار داد.

یکی از همزمان سردار شهید اسلام مجید بقایی می‌گوید: «قبل از انجام عملیات مقدماتی والفجر، قرار بود عده‌ای از مسئولان نظامی با امام ملاقاتی داشته باشند. مجید با این که دلس برای دیدار محظوظ خود پر می‌زد، گفت: «ما باید تا اتمام شناسایی این عملیات در منطقه بمانیم.» او حتی یک بار برای خداخافظی از پدر و مادرش تصمیم گرفت به بهبهان برود. شبانه حرکت کرد؛ ولی پس از طی حدود چهل کیلومتر، از ادامه سفر منصرف شد و برگشت. علت را از او جویا شدیم. گفت: «در بین راه به خاطرم رسید که در این عملیات باید بیشتر کار کنیم. احساس کردم به جای رفتن به بهبهان اگر پیش بسیجی‌ها باشم، بهتر است.»

حفظ می‌خواند. پس از رسیدن به مقصد، همگی از مашین پیاده شده و به طرف سنگر دیده‌بانی حرکت نمودند. ایشان در بین راه به برادران همراه می‌گوید: «ایا می‌شود انسان به این درجه‌ی ای خداوند در قرآن فرموده است، برسد که: «یا آیتها نفس المطمئنه ارجعي الى ربک راضيه مرضييه فادخلی في عبادي وادخلی جنتی» و آیا خدا توفیق این امر مهم را به انسان می‌دهد که به آن مرحله عالی نایل گردد؟

هنوز کلام مجید به انتهای نرسیده بود که خمپاره دشمن به نزدیکی آنان اصابت کرد و او جواب سوال خود را با فوران خون مطهر و قطع پاهاش دریافت نمود و بدین سان عاشقانه و خالصانه به سوی پروردگار خویش پرواز کرد و به درجه قرب و رضوان الهی دست یافت. سرانجام سردار سرشکر مجید بقایی، نهم بهمن سال ۱۳۶۱ هنگام شناسایی منطقه عملیات والفجر



## گزیده‌ای از وصیت‌نامه شهید:

«... قدر جمهوری اسلامی را بدانید که نعمت بزرگی است و کوچکترین کفران نعمت، محکمه دارد و جداً همیشه به فکر اسلام باشید.

... هیچگونه اندوه و حزنی به دل راه ندهید، چون میدان آزمایش است و زمان امتحان. شما برترید، اگر مومن باشید. از رهبر، عصاره مکتب، بیاموزیم که چون کوه، استوار در مقابل دشمن و همچون کاه در مقابل خدا می‌ایستد و ما هم در مقابل مصائب باید مثل کوه محکم باشیم.»

سیرت سرداران (۲)، انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، اردیبهشت ۱۳۶۶

# حتی پک جوڑا!



شهید حسن میرزایی

مربی آموزش لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(علیه السلام)

سال ۱۳۴۲ ما جوان بودیم و هنوز بچه نداشتیم، صبح رفت مسجد و آمد و گفت آقا را گرفتند و یک قندشکن برداشت و رفت که بعد خواهرازدناش آمد گفت: دایی را گرفتند و بعد هم گفتند حاجی را کشتند که خواهراشان خیلی بی تابی می کرد. بعد از ظهر بود که آمد، خیلی نترس بود. چند وقت تو خانه مواخبلش بودیم تا دوباره شروع کرد و اعلامیه های امام را گیر می آورد و به همه جا ارسال می کرد؛ از دوستان سربازی گرفته تا تبریز، زنجان، اهواز، همدان، قزوین، اصفهان و تهران؛ حتی من یک بار در تهران داشتم که در دربار کار می کرد و اعلامیه را توى نامه می نوشت و برای برادرم می فرستاد که برادرم به او گفت اگر یک بار دیگر برای من از این چیزها بتویی باری می شود؛ اگر اینجا نامه را باز کنند من را اعدام می کنند.

## سردار شهید محمدحسین کبیری

**فرمانده گردان مالک اشتر لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(علیه السلام)**  
اهواز سختنرانی داشتم، به مناسبی آیه «اطیعوا الرسول و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» را خواندم. بعد از این که صحبت هایم تمام شد، بیابان یک خانه آخرت درست کرده بودند و شب ها در آن به راز و نیاز با خدا مشغول می شدند. یک شب بعد از دعای توسل، که بچه ها به سراغ خانه های خود می رفتدند، شهید نظری ثابت را دیدم و به شوخي گفتمن: «تو هم چنین خانه ای درست کردی؟» به خنده گفت: «نه، فکر نمی کنم به این زودی ها رفتنی باشم؛ ولی شاید امتحان کنم». یک شب دیدم که به سراغ شما خجالت می کشم. من هم شب عملیات دست هایم را حنا بستم؛ اما الان شرمنده شما هستم که دو پسر شما شهید شده اند و من هنوز زنده ام.» بیشتر بتوانم به این آیه عمل کنم و در راه عمل به همین آیه بمیرم.»

## سردار شهید علیرضا محمدی

**جانشین اطلاعات عملیات لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(علیه السلام)**  
به یاد دارم در منطقه خیبر، بچه های اطلاعات هر کدام برای خودشان در بیان یک خانه آخرت درست کرده بودند و شب ها در آن به راز و نیاز با خدا مشغول می شدند. یک شب بعد از دعای توسل، که بچه ها به سراغ خانه های خود می رفتدند، شهید نظری ثابت را دیدم و به شوخي گفتمن: «تو هم چنین خانه ای درست کردی؟» به خنده گفت: «نه، فکر نمی کنم به این زودی ها رفتنی باشم؛ ولی شاید امتحان کنم». یک شب دیدم که به سراغ شما خجالت می کشم. من هم شب عملیات دست هایم را حنا بستم؛ اما الان شرمنده شما هستم که دو پسر شما شهید شده اند و من هنوز زنده ام.»

## شهید سیدمصطفی خادمی

**قبل از عملیات والفجر ۸ رفتار و حالتش طوری بود که احساس می کردی شهید شدنش ختمی است. آن موقع گردان حضرت معصومه(سلام الله علیها) در خط پادگانی ارونده مستقر بود و سید در مخابرات گردان کار می کرد. بارها شده بود که سحرها با صدای گریه و مناجات و نماز بشیش بیدار شده بودم. یک بار به شوخي به او گفتمن: «این سید از بس گریه کرده، اولیای خدا را از رو برد!»**

## شهید مهدی مرادی

**کمک آربی جی زن گردان امام سجاد(علیه السلام)**  
لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(علیه السلام)  
بعد از عملیات خیبر مهدی یک جفت جوراب به من داد و گفت: «این جوراب را به امانت نزد خود نگه دار تا موقعش برسد!» پس از مدتی که برای اعزام به جبهه آماده می شد، امانتی اش را درخواست کرد. از او پرسیدم: این جوراب را چرا تا به حال نمی بوشیدی؟ گفت: «مادر جان، بیت المآل باید در راه خدا استفاده شود. ما حق استفاده شخصی از اموال دولتی نداریم، حتی یک جوراب!» این اخلاق را در او بسیار سراغ داشتم، مواظبت او بر انجام واجبات و مستحبات و ترک محترمات و مکروهات بسیار زیاد بود.

## شهید محمدعلی زرنوشه فراهانی

**محمدعلی، هنرمند بود. هنرشن هم ذاتی بود. نه کلاسی رفته بود و نه آموزشی دیده بود. در ایام انقلاب، روی دیوار کوچ ها و خیابان با خطی زیبا شعار می نوشت. وسایلش را که آوردن، زیر یکی از نقاشی هایش با خطی زیبا نوشتند بود: «تا کریلا راهی نیست» ۱۴ ساله بود که راه را پیدا کرد و رفت.**

## شهید محمدحسین ربانی نژاد

**رفته بودیم برای بسته بندی آجیل رزمدها، خواهراش روی یک کاغذ نوشت: «خدایا! می شه این بسته آجیل به دست برادرم محمدحسین ربانی نژاد برسه؟! داداش! یه یادی هم از ما بکن، خیلی دلمون برات تنگ شده.» این نوشتند را تا کرد و گذاشت توی یک بسته. چند روز بعد که محمدحسین آمد مرخصی، گفت: «برای خواهر خودم یه سوغاتی اوردم.» گفتمن: «خوب، ببینم». قبول نکرد تا خواهراش آمد و گفت: «حالا چی هست؟». محمدحسین دست کرد توی جیش و یک بسته آجیل در آورد. اصلاً باور کردنی نبود. همان بسته آجیلی که برای محمدحسین نوشتند بود، به دست داداشش رسیده بود و حالا او، این بسته را برای خودش سوغاتی اورده بود.**

## سردار شهید سیدمحمدعلی

**مسئول بهداری لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(علیه السلام)**  
شب عروسوی محمد بود. مهمان ها آمدند و خانه پر شده بود. محمد با تعدادی از مردهای مهمان از خانه بیرون رفت. همه سراغ او را گرفتند. موقع شام شد باز هم محمد نیامد. مهمان ها رفند که دیدیم آمدند. مردها نالان بودند. هر کس جایی از بدنش درد می کرد. در تظاهرات با گاردی ها درگیر شده بودند. محمد اما آشفته تر بود. گفت «در تظاهرات بودیم که یکی از بچه ها تیر خورد. برای اینکه دست گاردی ها نیفتند مجبور شدیم به هر زحمتی هست از معرکه خارج ش کنیم. حالا هم در یک مغازه پنهانش کرده ایم. من نمی توانم بیانم. باید بروم و تا صبح نشده در قبرستان بقیع او را دفن کنیم.» گفتمن: «مادر تو دیگر زن و زندگی داری. باید مواظب خودت و کارهایت باشی» و کلی نصیحتش کرد. صبر کرد. حرفهایم که تمام شد گفت: «شما درست می گویید؛ اما اسلام از همه این ها واجبتر است.»

## سردار شهید محمدحسین شیخ حسنی

**مسئول تامین لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(علیه السلام)**  
شب عروسوی محمد بود. مهمان ها آمدند و خانه پر شده بود. محمد با گرفتند. موقع شام شد باز هم محمد نیامد. مهمان ها رفند که دیدیم آمدند. مردها نالان بودند. هر کس جایی از بدنش درد می کرد. در تظاهرات با گاردی ها درگیر شده بودند. محمد اما آشفته تر بود. گفت «در تظاهرات بودیم که یکی از بچه ها تیر خورد. برای اینکه دست گاردی ها نیفتند مجبور شدیم به هر زحمتی هست از معرکه خارج ش کنیم. حالا هم در یک مغازه پنهانش کرده ایم. من نمی توانم بیانم. باید بروم و تا صبح نشده در قبرستان بقیع او را دفن کنیم.» گفتمن: «مادر تو دیگر زن و زندگی داری. باید مواظب خودت و کارهایت باشی» و کلی نصیحتش کرد. صبر کرد. حرفهایم که تمام شد گفت: «شما درست می گویید؛ اما اسلام از همه این ها واجبتر است.»

## سردار شهید محمود منتظر

**مسئول نظارت و پیگیری لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب(علیه السلام)**  
وقتی که برادر عزیزم مسعود معینی به فیض شهادت نائل آمده بود، گفتمن: «محمود! معینی سومین شهید از دوستان همکلاسی سابق است که ما را در سوگ خود نشاند.» گفت: «چهارمی هم... تعجب کردم. پرسیدم: «آیا کسی دیگری از بچه ها به شهادت رسیده؟» گفت: «نه؛ ولی چهارمین شهید هم عازم جبهه است.»

در آن چند روزی که محمود منتظر در جبهه به سر می برد، فکرم را مشغول خود کرده بود، تا اینکه خبر شهادتش را شنیدم. با خودم گفتمن: عجب! محمود هم در انتظار شهادت به سر می برد و برای رسیدن به این آرزو لحظه شماری می کرد.

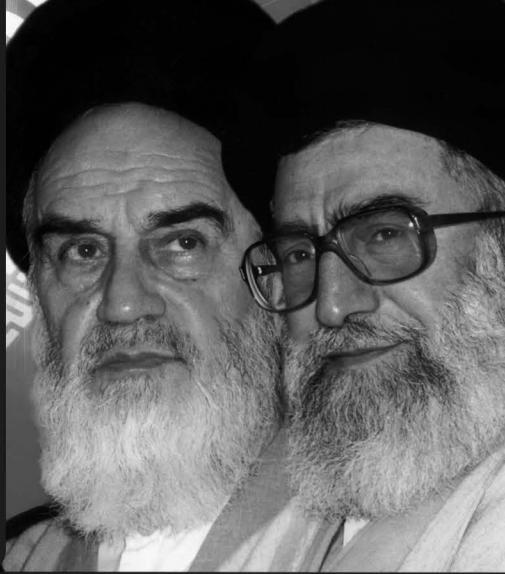
مقام معظم رهبری:

«این وصیت‌نامه‌هایی که امام می‌فرمودند بخوانید. من به توصیهٔ ایشان خیلی عمل کرده‌ام. هر چه از این وصیت‌نامه‌های همین بچه‌های شهید به دستم رسیده، غالباً من اینها را خوانده‌ام. چیزهای عجیب است. ما واقعاً از این وصیت‌نامه‌ها درس می‌گیریم.»

امام خمینی رحمة الله:

«این وصیت‌نامه‌هایی که این عزیزان می‌نویسنده مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت کردید خدا قبول کند، یک روز هم یکی از این وصیت‌نامه‌ها را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید.»

صحيفة نور / ج ۱۵ / ص ۳۲



### شهید اکبر کارگر شورکی (۶۱/۱۱/۲۲)

#### محل شهادت: جبهه رقابیه

با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران؛ یگانه پرچمدار حقیقت؛ امام خمینی و سلام بر امت شهیدپرور ایران و حزب الله و خدمتگزاران جمهوری اسلامی.

اینجانب به میل خویش و به رضای الله به جبهه پا نهادم و در جنگ با کفار جهانی مهیا گشته، به این امید که ذره ای از مسئولیت خطیر خود را به انجام برسانم و از جمله یارانی با وفا برای امام زمان علیه السلام و استمداد دهنده کوچک خمینی عزیز باشم و مطمئنم که خداوند کریم به یاری مان شافتة و یا زیارت و فتح و یا شهادت را که خود بالاترین پیروزی است، نصیب مان گرداند. ومن یک جان بیشتر ندارم که عهد کردم در راه خدا و برای هدف پیامبران نثار گردانم که شاید با شهادت خویش حرکت تازه‌ای در دنیا آفریده و این مکتب گران قدر را که با شهید و شهادت متجلی گشته به ستم کشیدگان تاریخ تقدیم دارم که مکتب ما مکتب جهاد و جنگ است و پذیرش شهادت، افتخاری است بزرگ که به فرموده امام عزیزم مخصوص آل محمد و علی است. پس شما بر این ریسمان خداوند چنگ بزنید که خداوند و عده پیروزی حتمی را به همه داده است و امید است توفیق خدمت به خلق الله را پیدا نمایم. و در پایان توصیه کوچکی به خانواده دارم و آن این است که همسر گرامی اگر من شهید شدم از تو می‌خواهم که زینب وار به فرزندانم بررسی تا بزرگ شوند و راه مرا ادامه دهند و شهمنی از این راه نصیب شما شود و استوار باش و راه مرا ادامه بده.

و شما فرزندم، زمانی که بزرگ شدی، مبادا که غصه بخوری که پدر نداری. افتخار کن که پدرت در راه اسلام شهید شده است.

دخلترانم، زمانی که بزرگ شدید زینب وار را ادامه دهید که خدا با شماست. و شما همسر گرامی شرمنده و خجل زده‌ام از حضورتان که نتوانستم حق خویش را در برابر دنیای محبت و مهربانی‌هایتان ادا کرده و آن باشم که خداوند آن را می‌خواهد. و من نمی‌دانم که چطور محبت‌های شما را جیران کنم.

